

A Bilingual, Cultural & Educational Publication



Support Your Persian Heritage Advertise Your Business or Services

To Place an Ad or Subscribe, Contact Us:

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

- ☐ \$30 for one year (US) \$48 for two years (US)
☐ \$30 one year (Canada & Mexico - credit card only)
☐ \$50 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:
Persian Heritage Inc.
110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: mirassiran@aol.com

Jamshid S. Irani

Attorney At Law

دفتر وکالت دکتر جمشید ایرانی

وکیل رسمی دادگاههای نیویورک، فدرال و دیوانعالی آمریکا

عضو فعال کانون وکلای نیویورک

عضو فعال کانون وکلای مهاجرت آمریکا



نامی شناخته شده و مورد اطمینان در جامعه ایرانی

هموطن عزیز هرگز تنها و بدون وکیل به دادگاه نروید



پروندههای فدرال

- اتهامات تروریستی و OFAC
- تبعیض و دعاوی ملیتی علیه ایرانیان

امور جنائی

- اتهامات دزدی از فروشگاهها
- رانندگی تحت تأثیر الکل، زد و خورد
- حمل، مصرف و فروش مواد مخدر

امور بازرگانی

- تنظیم قراردادهای تجارت و شراکت
- تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها
- ادعای خسارت از شرکتهای بیمه

امور مهاجرت (سراسر آمریکا)

- PERM, H-1B, EB-5 Visas
- Citizenship و معافیت از امتحان
- تمدید و تعویض هرگونه ویزا
- پناهندگی سیاسی، مذهبی و Appeals
- جلوگیری از اخراج در سطح فدرال

تصادفات

- صدمات ناشی از تصادفات اتومبیل
- حوادث ناشی از کار، زمین خوردگی
- خسارات وارد بر اموال شخصی
- دفاع از شکایات

347 Fifth Avenue, Suite 908
New York, New York 10016

Tel: (212) 683-7700

Fax: (212) 725-1772

IRANIESQ@AOL.COM



برای اولین بار پس از ده سال درد و رنج،
بدون استفاده هیچگونه دوی ضد درد
می توانم راحت بخوابم و با اعضای خانواده و
دوستان اوقات خوبی داشته باشم.

- | | | | |
|----------------|----------------------|-------------------|---------------|
| ● NEUROPATHY | ● RESTLESS LEGS | ● ساق های نا آرام | ● دردهای عصبی |
| ● NUMBNESS | ● BURNING/TINGLING | ● سوزش | ● بی حسی |
| ● MIGRAINES | ● INSOMNIA | ● بی خوابی | ● میگرن |
| ● FIBROMYALGIA | ● FATIGUE | ● فیبرومیالژی | ● خستگی مفرط |
| ● BALANCE | ● WALKING DIFFICULTY | ● مشکلات راه رفتن | ● عدم تعادل |

LASER PAIN RELIEF THERAPY & OXYGEN TREATMENT

درمان درد با لیزر و اکسیژن درمانی

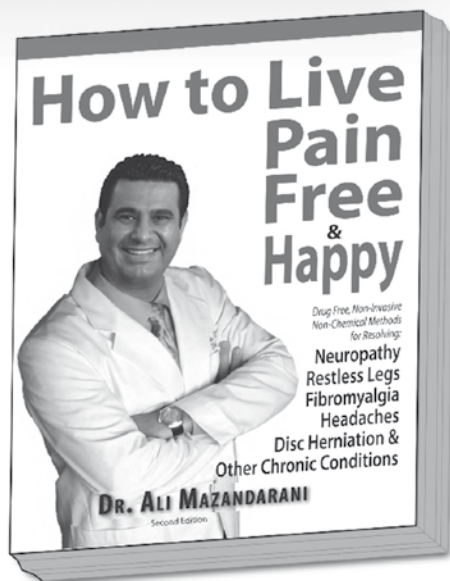
DRUG FREE, NON INVASIVE, NON SURGICAL TREATMENT

بدون جراحی، بدون خطر، بدون دارو

پزشکان و فیزیوتراپیست های ما تا کنون صدها بیمار را
به وسیله لیزر و اکسیژن درمانی از دردهای بالانجات داده اند

Come and meet the doctor who wrote the book:

HOW TO LIVE PAIN FREE & HAPPY



MEDWELL SPINE & NEUROPATHY CENTER

33 Central Ave., Midland Park, N.J.

201 848 8000

www.AskDrMaz.com



مشاور املاک

ERA Justin Realty

Fara Espandi



مشاور

املاک شما

در هر نقطه

نیوجرسی

office: 201.939.7500 x250

cell: 201.259.0499

E-mail: Fara.Espandi@ERA.com

برای پاسخ به هر نوع سؤال در مورد خرید و فروش املاک و مستغلات
در نیوجرسی با ما تماس بگیرید.

If you or someone you know is in need of real estate
assistance, please contact us

website: www.ERAJustin.com

118 Jackson Avenue, Rutherford, NJ



اجازه دهید تیم موفق ما شما را به منزل دلخواهتان رهنمون شود

Quest Diagnostics را انتخاب کنید

زیرا فراتر از یک آزمایش خون است.

این به سلامتی شما مربوط می شود.



از مرکز خدمات درمانی Paterson

(Paterson PSC) بازدید کنید

680 Broadway

Paterson, NJ 07514

تلفن: 973-345-5046

ساعات کار: دوشنبه تا جمعه 7:30 صبح تا 3:30 بعد از ظهر

از ساعت 12 تا 1 بعد از ظهر برای صرف نهار تعطیل است

شنبه ها از ساعت 8 صبح تا 12 ظهر

آزمایش اعتیاد: دوشنبه تا جمعه 8:30 صبح تا 2:30 بعد از ظهر

شنبه ها از ساعت 9 صبح تا 11 ظهر



وقتی پزشکتان برای شما آزمایش خون تجویز می کند.

سلامتی شما مهمترین مساله برای خود شما و ما است.

Quest Diagnostics را انتخاب کنید زیرا آزمایشگاه شما

یک همراه مورد اعتماد در مسیر دستیابی به سلامتی محسوب

می شود. ما با برخورداری از مکانهایی با دسترسی آسان و

کارکنان ورزیده و حرفه ای. می توانیم تجربه آزمایش را تا حد امکان

برای شما دلپذیر سازیم. زیرا ما می دانیم که کارمان فراتر از یک

آزمایش خون است.

از QuestDiagnostics.com/patient بازدید کنید

سایر مراکز خدمات درمانی را بیابید. درباره آزمایشهای پزشکی

اطلاعات کسب کنید و برای دریافت ایمیل های یادآور برای زمانبندی

آزمایش ها ثبت نام کنید.

برای اطلاع از زمانبندی نوبت به سایت QuestDiagnostics.com/patient

مراجعه کنید یا با شماره 888-277-8772 تماس بگیرید





مرتضی ابطحی

سخنرانی‌های مذهبی و انجام عقد اسلامی

۲۲۷۰۹۲۵۲۰۱

internationalcorp2003@yahoo.com



MORTEZA ABTAHI

religious speeches as well as Islamic ceremonies

201 925 2270

internationalcorp2003@yahoo.com



مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصری، محمدهادی
حکمی، دکتر کامشاد ربیسی‌زاده، فرهنگ
صادق‌پور، محمد صدیق، محمدباقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و دکتر دیوید یگلی.

مدیران داخلی: هاله نیا

تبلقیات: هاله نیا و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احمسانی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیرسیاسی و غیرمذهبی

آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر
آراء نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب
نظرات گردانندگان نیست.

میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به
سبب زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام
وصول آنها معذور است.

نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و
اصلاح و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان
آنها بازگشت داده نخواهد شد.

نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر
ماخذ مجاز است.

نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا
پست الکترونیک به آدرس یا تلفن یا لارسل شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۲۴ دلار، دیگر کشورها ۳۰ و ۵۰ دلار

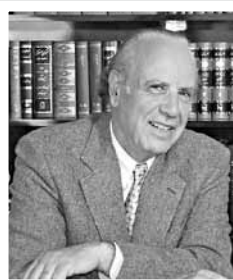
حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلیعه

بهار ۱۳۹۰

سال شانزدهم، شماره ۶۱

- | | | |
|----|--------------------------|---|
| ۸ | شاهرخ احکامی | سخنی با خوانندگان |
| ۱۰ | | نامه به سردبیر |
| ۱۲ | | خبرها |
| ۱۳ | | متن دفاعیه جعفر پناهی |
| ۱۴ | | دلیل رفتن توکانیستانی از ایران |
| ۱۴ | | از خانه شماره ۳۷ |
| ۱۵ | | در سوگ شهریار صالح |
| ۱۵ | ناصر تجارچی | موضوع ضحاک و... |
| ۱۶ | شاهرخ احکامی | معرفی کتاب
بر خورد آرا |
| ۲۱ | فرید حسینی دهکردی | ذهنیت ایرانی در بند و ... |
| ۲۲ | افسانه خاکپور | در همه حال جایزه (شعر) |
| ۲۳ | ژاله دفتریان | برتری زبان پارسی |
| ۲۵ | حمید پرنیان | فلسفه دوستی از دید امرسون |
| ۲۶ | کوروش رهایی | نقدی بر حماسه طغیان، ...
فرهنگ و هنر |
| | | چند شعر از: |
| ۲۸ | | ژاله رادمرد، ثریا پاستور و ماهرخ پورزینال |
| ۲۹ | | خاطره عاشقانه نی داوود از قمر |
| ۳۰ | کورس آموزگار | سرپل تجریش و ... |
| ۳۲ | محمد پرتو نوید | ستیز زن و مرد |
| ۳۳ | شاهرخ احکامی | گفتگو با نصرالله حکمی |
| ۳۵ | اردشیر لطفعلیان | مهدی اخوان ثالث |
| ۳۷ | هوشنگ بافکر | فکر و ذکر دوست |
| ۳۸ | مریم انصاری و احمد حسینی | جاودانگی فلزات |
| ۴۰ | | یادگار تختی |
| ۴۱ | | تمدنی نهفته در زیر آب‌های خلیج فارس |
| ۴۲ | پرویز رجبی | آرام‌ن شهر حافظ |
| ۴۵ | | دو گفتگو با پروفسور یحیی کمالی‌پور |

سخنی با خوانندگان



امروز شاهدیم که فقر و شکاف طبقاتی در میان ایرانیان عمیق‌تر گشته و هر روز ابعاد وحشتناک‌تری به خود می‌گیرد. میزان بیکاری، اعتیاد، فحشا، مشکلات مالی و تنگدستی‌های شخصی و خانوادگی به صورت سرسام‌آورتری بالا رفته است. دزدی، فساد و احتکار در طبقه حاکم به صورت آشکار و بی‌پروایی توسعه یافته است....

دیانت و فقهاتی که قرار بود برادری و برابری، آزادی و رفاه را به مردم ایران به ارمغان بیاورد، به محض سوار شدن بر مرکب قدرت، عرصه را روز به روز بر مریدان و بندگان تنگ‌تر کرده و زندگی را بر آنان تلخ‌تر کرده است، بنحوی که رسیدن به آزادی و برادری و برابری به نظر چیزی جز خواب و خیال نیست. مبارزه مردم برای آزادی و سرکوب خشن حاکمان، مرا به یاد اتفاقی که چند روز پیش برایم افتاد می‌اندازد. برحسب معمول و مأموریت هفتگی، نوادگان خردسالم را از مدرسه برداشته و روانه منزل آنان بودم. سال روز تولد رایان، نوه‌ای که چند باری از وی در این سرمقاله‌ها سخن گفته‌ام، نزدیک بود. به این مناسبت او از من خواست تا برای روز تولدش هدیه خاصی بگیرم. او به من گفت: پاپا، چون که تو رئیس و بزرگتر ما هستی، می‌خواهم برای تولد تو سالگی‌ام، برای من یک تلفن همراه بخری. به او گفتم که، من رئیس خانواده تو نیستم و فقط پدر بزرگ تو هستم و پدر و مادرت، ارباب و رئیس خانواده تو هستند و بایستی از آنها اجازه بگیری. از او اصرار و از من انکار، نهایتاً برای آنکه توجه‌اش را از خرید تلفن همراه برای کودکی نه ساله منحرف کنم، گفتم که، رایان خواسته تو مثل آن است که من آرزوی داشتن ده میلیون دلار پول کنم. آیا این خواسته من منطقی و عملی است؟ اما او با خونسردی گفت: پاپا داشتن ده میلیون دلار برای تو غیرممکن است، اما داشتن یک تلفن همراه برای من، ممکن.... این پاسخ سریع و ساده از یک کودک هشت ساله، مرا متعجب ساخت و بی‌اختیار خنده‌ام گرفت. به وی گفتم که تو روز خوبی را برای من ساختی و باعث شدی که همه غم‌ها و مشکلاتم را از یاد ببرم.

حالا وقتی که به اوضاع و احوال درون مرز و مردم در بند ایران عمیق‌تر نگاه می‌کنم، فکر می‌کنم چگونه است که در قرن بیست و یکم، قرنی که زندگی دیجیتال با حرکت یک انگشت تمام ورق‌های زندگی را می‌چرخاند و می‌تواند در یک لحظه باعث تغییرات بزرگی در دنیا شود و همه نیز در همه جا از آن مطلع شوند، آرزوی آزاد بودن، آزاد زیستن، آزاد فکر کردن، آزاد خواستن، آزاد پوشیدن و آزاد دوست داشتن که یکی از اولیه‌ترین خواست‌های انسانی است، چنان از مردم گرفته شده که داشتن چنین آزادی‌هایی از نظر افرادی نظیر من، همانا داشتن تخیلی ده میلیون دلار است، درحالی که از نظر آن جوانان، زنان و مردان شیردلی که به خیابان‌ها می‌ریزند و خواهان احقاق حقوق اولیه خود می‌شوند، مانند داشتن تلفن همراهی است که رایان هشت ساله می‌خواهد و می‌داند که داشتن آن آزادی، نظیر آن تلفن خواسته‌ای غیرممکن و تخیلی نیست و بالاخره روزی علیرغم فشارها، گلوله‌ها و ضرب و شتم‌ها، زندان‌ها و شکنجه‌ها و اعدام‌ها به دست خواهد آمد.

در دین اینجاست که چرا بایستی مردم کشور من برای رسیدن به حقوق اولیه و برحق خود، چنین مورد شکنجه و سرکوب خشن و تهدید دایم و زورگویی قرار گیرند؟ در سی و چند سال گذشته، حاکمان کشور، به جای رسیدگی به درد

نوروز باستانی را از صمیم قلب از طرف کارکنان و دست‌اندرکاران مجله «میراث ایران» به خوانندگان صمیمی و پر محبت خود تبریک و تهنیت گفته و پیروزی و خوشکامی آنان را در برون و درون مرز آرزو می‌کنم.

نوروز همیشه همراه روز تولد «میراث ایران» نیز هست. و امسال «میراث ایران» قدم به شانزده سالگی می‌گذارد. شانزده سالی که با آرمان و آرزوی شناساندن فرهنگ، آداب و رسوم، تاریخ و تمدن و زیبایی‌های ایران در گذشته و حال به نسل جوان، میزبانان و مهمانداران خود در برون مرز، لحظه‌ای از تلاش و حرکت باز نایستاده‌ایم. انجام این مهم، با این همه تلاطم و هیجان و تغییرات سریع و باورنکردنی، کار آسانی نبوده است، ولی با وجود همه گرفتاری‌ها، امیدوارم باز هم بتوانیم سالیان بیشتری در خدمت هموطنان خویش به کارهای فرهنگی و مطبوعاتی‌مان ادامه دهیم.

شانزده سال از عمر «میراث ایران» می‌گذرد. اگر به شماره‌های نوروزی و سال‌روزهای آن نظری بیفکنیم، ناچاراً و با حسرت دریغ می‌بینیم که در مرور وقایع سالی که گذشته، اوضاع بدتر شده است. هر ساله علیرغم همه امیدواری‌ها، اوضاع و احوال ایران و ایرانیان درون مرز از جهت آزادی، چه آزادی تفکر و بیان، چه آزادی در لباس و پوشش خود و دیگر آزادی‌های فردی و اجتماعی بتدریج بدتر و وخیم‌تر و اسفانگیزتر از گذشته گشته.... و شانزده سال است که هرباره دریغ از پارسال داشته‌ایم....

در ۲۵ بهمن امسال بار دیگر شاهد خیزش مردم جان به لب آمده بودیم. پس از جنبش ۲۲ خرداد دو سال پیش، که جنبش جوانان، زنان و مردان آزادی‌خواه درون مرز، با سرکوب بسیار خشن و وسیع مواجه شد، چنین به نظر می‌آمد که دیگر جنبشی در اعتراض به روزگویی‌ها، بی‌عدالتی‌ها و ... وجود ندارد. اما بار دیگر در ۲۵ بهمن، این فریادهای به ظاهر خاموش شده، شاید بلندتر و رساتر از حلقوم تشنگان آزادی‌فکری، فردی و اجتماعی بیرون آمد، گرچه دوباره با خشونت بیشتری مواجه گردید که سعی در خفه کردن آنها داشت... حرکت مردم در ۲۵ بهمن نشان داد که آتشی زیر خاکستر مانده و دیر یا زود شعله‌های آن داغ‌تر و سوزاننده‌تر بلند خواهد شد. ولی من نگرانم و امیدوارم که این آتش، خامانوسز نبوده و به جنگ داخلی و ویرانی شهرها و تجزیه و تکه تکه شدن میهن عزیزمان منجر نگردد. و باز نگرانم که جوانان و زنان و مردان شیردل ما در اثر خشونت بی‌رحمانه و افسار گسیخته خودکامه‌گان حکومتی، نه تنها کاری از پیش نبرند، بلکه بر ابعاد خشم و کینه و نفرت، هر آن بیشتر و بیشتر افزوده شود. نمونه‌اش آتش نفرت و انزجاری است که با سرعتی باورنکردنی تقریباً تمام خاورمیانه و شمال آفریقا را در بر گرفته و با همه کشت و کشتارها به خصوص در لیبی، گلوله و رگبارهای مسلسل حاکمان، قادر به از بین بردن و خاموش کردن آتش خشم مردم خواهان آزادی و براندازی حاکمان جبار و خون‌آشام‌شان نیست.

ایران و ایرانیان عزیزی که ۳۲ سال پیش با براندازی رژیم حاکم می‌خواستند، سرزمینی مطلوب که همانا کشوری آزاد و مردمی رها شده از هر گونه فشار و خفقان بسازند و به سوی دنیای آزاد قدم بردارند، متأسفانه بزودی دریافتند که چه آرزوی واهی و خواسته‌های ناممکنی بوده است و متأسفانه فداکاری‌ها و جانفشانی‌های آنها در خدمت انسداد اجتماعی بیشتر و واپس‌خوردگی‌های باورنکردنی قرار گرفت.

a message about BONE HEALTH

**One in two women
and one in four men
over 50 will have
an osteoporosis-related fracture
in their remaining lifetime.**



YOU CAN PREVENT IT!

**Call today to set up
a bone-density test**

973-471-9585

Dr. Ahkami

**110 Passaic Avenue
Passaic, NJ 07055**

مردم و آبادانی و برقراری ارتباطات دوستانه و همکاری و همیاری با یکدیگر و کشورهای دیگر، فشارهای داخلی را زیاده‌تر کرده و بر دشمنی و عناد با ابرقدرت‌ها و کشورهای همسایه دامن زده‌اند و در نتیجه شاهد اعمال تحریم‌های اقتصادی بیشتر، سخت‌گیری‌های ارتباطی، بالاتر رفتن قیمت‌ها، ازدیاد فقر و بیکاری درون مرز و سخت شدن عرصه برای ایرانیان برون مرز هستیم...

درآمد سرشار نفت، بجای مصرف برای بهبودی وضع مردم و آبادانی مملکت، گذشته از حیف و میل‌های شخصی صاحبان قدرت در حاکمیت و اعضای پاندها و خانواده‌های آنها، صرف خرید اسلحه و مهمات نه برای مقابله با دشمنان خارجی، بلکه برای سرکوب و درهم شکستن مقاومت مردم درون مرز می‌شود.

متأسفم که شماره نوروزی، شماره شانزده سالگی تولد «میراث ایران» به جای خبرهای خوش، و یادآوری سنت‌های ملی و باستانی برای نوجوانان و میزبانان و همسایگان و دوستان ایرانی‌مان، تبدیل به مرثیه‌خوانی و ابراز حسرت‌ها و دردها گشته است. شاید به این جهت که نمی‌توان ادعای وجدانی بیدار داشت ولی این همه فشار و بی‌عدالتی را در درون مرز انکار کرد و با سرخ کردن صورت با سیلی، فقط از خوبی‌ها و خوشی‌ها سخن گفت. این روزها وظیفه هر صاحب قلم، هر هنرمند و هر انسان مسؤولی است که با همدردی و همکاری با مردم درون مرز، صدای حق‌خواهی آنان را به هر صورت به گوش جهانیان برساند.

در نگاهی به جنبش مردم مصر، گو اینکه این جنبش هم به آنچه که آرزوی مردمش بود نرسیده و یک دیکتاتور، جایش را به گروهی نظامی برای دیکتاتوری جمعی و گروهی داده، اما توانست با به کار بردن وسایل رسانه‌ای جهانی که در اختیار آنان گذاشته شده بود، در جلب توجه جهانی به حرکت وسیع اعتراضی مردم مصر موفق و پیروز گردد. در حالی که اخبار خیزش مردم ایران به دلیل اختلال‌های اینترنتی اعمال شده توسط حکومت، بسیار محدود و کنترل شده دست به دست می‌گردد. این در حالی است که به نظر بسیاری از مفسران جنبش ۲۲ خرداد دو سال پیش در ایران، پایه‌گذار جنبش‌های کنونی در خاورمیانه و شمال آفریقا است. جای تأسف است که در اوج جنبش ۲۲ خرداد. با مرگ آقای مایکل جکسون، اخبار مربوط به این جنبش از صفحه تلویزیون‌ها و دیگر رسانه‌های جهانی محو گردید و بدین ترتیب سرکوب خشن جنبش و قتل بسیاری از جویندگان آزادی و پرسندگان «رای من کجاست؟»، به شدیدترین و ناانسانی‌ترین وجهی مورد اجرا گذاشته شد....

در این لحظات آخری که صفحات مجله بسته می‌شود، امید و آرزویم این است که بدون ریختن خون بی‌گناهی، بدون شعله‌ور شدن آتش جنگ‌های داخلی، بدون به سیاه چال انداختن، شکنجه و آزار، جراحت و به دار کشاندن جوانان بی‌گناه و آزادی طلب ایران، با بیدار شدن طبیعت و رسیدن بهار و شکفتگی لاله‌ها و سنبل‌ها، مردم برون مرز ما هم نوروزی مثل نوروزهای گذشته نداشته و با خوشی و امیدواری به سال نو قدم بگذارند. روزی باشد که کتاب ظلم و ستم و خفقان و خاموش کردن صداهای آزادیخواهانه برای همیشه در درون مرز بسته شود و جز داستان‌هایی تلخ از گذشته در صفحات کتاب‌های تاریخ برای نوجوانان و آیندگان ما نباشد.

بار دیگر ضمن سپاس از خوانندگان و عزیزانی که با همکاری‌های مالی و قلمی ما را پانزده سال یاری کرده و «میراث ایران» را به شانزده سالگی رسانده‌اند، برای همه ایرانیان عزیز درون و برون مرز آرزوی سالی خوب و خوش نموده و از کارکنان «میراث ایران» نیز که بی‌دریغ و با فداکاری یار و مددکارم بوده‌اند، سپاسگزارم.

Dr. Ahkami

نامه به سردبیر

شاهرخ جان سلام دست همکارت درد نکند

کاش می‌توانستیم فقط چند دقیقه دیگر در ایوان بیمارستان فیروزآبادی بنشینیم و چلوکباب کوبیده بخوریم و تو خبر نداشته باشی که من مانند زنبور عسل بر روی گل چهره نجیب نشسته‌ام و دارم کلم را با نجابت و صداقت بی‌مانند تو شیرین می‌کنم. به حرمت قلم سوگند که، من هنوز ذخیره‌ای کافی دارم از این عسل. و گاهی به دیگران هم می‌چشانم. شیرین‌کام‌تر باشی، دوست نازنین و نجیب. **پرویز رجبی (ایران)**

چرا مجله نمی‌رسد

پس از درود، به آگاهی‌تان می‌رسانم که در ۲۷ نوامبر ۲۰۱۰، طی نامه‌ای همراه با نوشتاری در پیوند با نوشته‌ای آقای ... درباره میرزا کوچک خان، حواله نقدی ناقابلی بابت اشتراک یک‌ساله تقدیم کردم.

چندی پیش شماره‌ی زمستانی آن فصلنامه را (شماره‌ی ۶۰) که به رایگان برای یکی از دوستانم ارسال داشته بودید، نزد ایشان دیدم، به این امید از آنجا که طبق معمول، دریافت‌ها از سوی پست‌خانه برای افراد مختلف چند روز تقدم و تأخر دارد، به انتظار دریافت آن نشستم. اما متأسفانه این زمان معمول و مرسوم به درازا کشید! با آنکه دریافت حواله نقدی اشتراک در تاریخ یکم دسامبر ۲۰۱۰ بنا بر رسیدی که در دست دارم، از سوی آن نشریه تأیید شده است، مع‌ذالک امروز که ۲۷ ژانویه‌ی ۲۰۱۱ می‌باشد (یعنی پس از دو ماه) شماره مورد نظر هنوز به دستم نرسیده است.

اگرچه هنوز بر این باورم که درج نوشتار روشنگرانه‌ی یاد شده در بالا، به خاطر تراکم مقالات وارده گنجایش محدود آن نشریه، میسر نبوده است، اما اینکه به چه سبب در ارسال شماره‌ی زمستانی آن نشریه با وجود بودن فرصت کافی ... به جهت اینجانب کوتاهی شده است، جای پرسش است، به امید توجه و عنایت بیشتر به دوستان‌ار.

ک. رهایی (دلاس، ۲۷ ژانویه ۲۰۱۱)

آرزوی پیروزی برای کار پرارزش‌تان

با درود و شادباش، فرخندگی، تندرستی و برکات خداوند در این ایام شادی‌بخش، امیدوارم شما با فرخی و پیروزی به کار پرارزش‌تان با قدرت هر چه بیشتر ادامه دهید و باعث سرافرازی و افتخار هر ایرانی شوید. بازهم از زحمات و کارکرد شما سپاسگزارم. همیشه در پناه خدا باشید.

شکوفه ودادی (همیشه بهار با مسیح)

«جمهوری آذربایجان» پیش از استالین نام گذاری شده است

پس از درود، در شماره‌ی ۶۰ آن فصلنامه مطلبی از سوی «نشر انتخاب» در پیوند با نوشته‌ی آقای دکتر پیروز مجتهدزاده پژوهشگر فرهیخته‌ی میهن ما

با عنوان «میرزا آقاخان نوری و ...» به رشته‌ی نگارش درآمده است که طی آن نوشته‌اند: «استالین آن را به دلیل تاکتیک‌های ناشی از چشمداشت به تصاحب آذربایجان ایران، جمهوری آذربایجان نام داد» که نیاز به روشنگری است.

پس از فرو افتادن «نیکولای دوم» تزار روسیه در سال ۱۹۱۷ م، همه گونه احزاب سیاسی در سرزمین قفقاز به وجود آمد که از جمله‌ی آنها حزب مساوات بود که رهبران این حزب با کمک ترک‌های عثمانی (ترک‌های جوان) که خیال خام «پان‌تورکیست» را در سر می‌پرورانیدند و ارتش انگلستان به فرماندهی «ژنرال دنسترویل» که به بهانه‌ی مقابله با بلشویک‌ها و کمک به استقلال طلبان قفقاز و ژنرال‌های هوادار تزار (دنیکن — ورناندل وکلچاک) در آن بخش از خاک روسیه مستقر شده بودند، توانستند در ۲۱ مهر ماه ۱۲۹۷ (۱۴ اکتبر ۱۹۱۸) خود را به عنوان یک کشور مستقل زیر نام «جمهوری آذربایجان» به دنیا معرفی کنند و در ۲۲ آذرماه همان سال پارلمان خود را گشوده و در فروردین ۱۲۹۸ نماینده‌ی سیاسی خود را به نام «اسماعیل خان زیادخان اف» به تهران اعزام و سفارتخانه‌ای در تهران برپا کردند.

اگر چه دولت نالایق و بی‌خیال و کور ذهن وقت ایران (وئوق الدوله) مشکلات و برداشت‌های ناموجه و نادرستی که تشابه این نام با نام سرزمین ایرانی آذربایجان در آینده به وجود می‌آورد درصدد اعتراض برنیامد، سهل است که نماینده‌ی سیاسی آن را پذیرا شد و با اعزام سیدضیاءالدین طباطبایی در رأس هیاتی به باکو و عقد قراردادهای بازرگانی و گمرکی، مهر تأیید بر نام جعلی آن سرزمین زد، اما این نامگذاری مستعار مورد اعتراض برخی احزاب و گروه‌های میهن دوست و دوران‌دیش ایران گردید.

محمدعلی گیلک (خمامی) که در کابینه‌ی جنگلیان به رهبری میرزا کوچک خان جنگلی، عهده‌دار مقام وزارت فواید عامه بود، در کتابش با نام «تاریخ انقلاب جنگل» می‌نویسد: «... در نتیجه انقلاب روسیه بسیاری از قطعات آن مملکت دم از استقلال زدند، از آن جمله اهالی بادکوبه و نواحی اطراف آن به نام آذربایجان حکومت مستقلی تحت سرپرستی حزب مساوات تشکیل دادند، از طرفی انتخاب نام آذربایجان که منحصرأ به آذربایجان ایران اطلاق می‌گردید، باعث سوءظن و تشویش خاطر ایرانیان وطن پرست گردید. گمان می‌رفت حزب مساوات بادکوبه مایل است آذربایجان ایران را از ایران مجزا و ضمیمه قفقاز کند... این گمان تا آن حد قوت یافت که یک دسته از آزادی خواهان ایران، حزبی به نام «حزب دموکرات» در بادکوبه تشکیل دادند و علناً با حزب مساوات به مبارزه برخاستند و جریده‌ای به زبان محلی منتشر کردند که در صفحه اول آن این عبارت «آذربایجان جزء لاینفک ایران است» چاپ می‌شد.

هیأت اتحاد اسلام (جنگلیان) نیز نمی‌توانست به جریانات بادکوبه و مقاصد حکومت جدیدالتأسیس مساوات علاقمند نباشد. در همان موقع در عین حالی که روزنامه جنگل در شماره ۲۴ مورخه ربیع‌الثانی ۱۳۳۶ هجری قمری شرح مبسوطی در این موضوع نگاشته و تحت عنوان «دیگ همسایه زاید» مقاله مفصلی درج و حقایق تاریخی چندی به معرض انظار عامه گذاشت، نماینده‌ای نیز به بادکوبه اعزام نمود. نماینده مزبور به نام عرفانی از زعمای معارف گیلان درباره مشاهدات و مذاکرات خود با رهبران حزب مساوات بادکوبه چنین می‌نویسد: «همین که وارد بادکوبه شدم به دیدن ژنرال کنسول ایران ساعدالوزاره (محمد ساعد مراغه‌ای) رفتم بعد از دیدن ایشان از چند تجار ایرانی که از اعضای فعال حزب دموکرات بودند دیدن کرده و همچنین چند نفر از لیدرهای حزب مساوات را ملاقات و در نتیجه موفق به تشکیل جلسه‌ای برای مذاکره دوستانه با حضور ژنرال قنسول گردیدیم، در آن جلسه نمایندگان حزب مساوات نیز حضور داشتند.

نخستین سؤال من این بود که چرا این قسمت از مسلمان نشین قفقاز را که جزء فرمانروایی حکومت مساوات است به نام آذربایجان موسوم و نام دیگری برای آن انتخاب نکرده‌اند؟ جواب دادن برای سوا کردن نواحی بادکوبه از قفقاز مانند گرجستان، ارمنستان، بهتر و مناسب‌تر از کلمه آذربایجان، کلمه باستانی دیگری

پیش از تسلط شوروی بر تمامی سرزمین قفقاز، بر جمهوری خود ویرن منطقه نهاده بودند، نه ژرف استالین که سال‌ها بعد، پس از درگذشت لنین نخستین رهبر و دبیر کل شوروی، عهده‌دار آن مقام شده بود.

ک. رهایی (تگزاس)

تسلیت

درگذشت ناپهنگام سرکار خانم فرشته درگاهی را به دوستان عزیزمان سرکار خانم افسانه، دکتر حسین عامری، مهندس اردوان درگاهی، خانم انوشه درگاهی و خاندان درگاهی، عامری و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»
علی ابراهیمی

با نهایت تأسف دکتر عبدالله پرنکی، طبیب حاذق و خدمتگزار دیگر در میان ما نیست. دکتر پرنکی پزشکی فداکار بود که سالیان درازی بدون هیچ چشمداشتی همواره در کمک به جامعه ایرانیان شمال نیوجرسی آماده بود و با پشتکار زیاد به بیماران نیازمند ایرانی از دل و جان رسیدگی می‌کرد. فقدان این همکار و دوست عزیز را به همسر و فرزندان گرامی ایشان، خانم پروین پرنکی، استیون، دکتر بابی، دکتر مایکل پرنکی و خاندان قاسمی، پرنکی و انتظای از صمیم قلب تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

پیدا نکردیم و نباید انتخاب این نام باعث رنجش برادران ایرانی ما بشود. احمد کسروی تبریزی در کتاب «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» می‌نویسد: «در همان روزهای نخست خیزش (قیام شیخ محمد خیابانی) حاج اسماعیل آقا امیرخیزی که از آزادیخواهان کهن و این زمان از نزدیکان خیابانی می‌بود، پیشنهاد کرد که آذربایجان چون در راه مشروطه کوشش کرده و آزادی را برای ایران گرفته، نامش را «آزادستان» بگذاریم. در این هنگام نام آذربایجان یک دشواری پیدا کرده بود، زیرا پس از بهم خوردن امپراتوری روس، ترکی زبانان قفقاز در باکو و آن پیرامون، جمهوری کوچکی پدید آوردند و آن را جمهوری آذربایجان نامیده بودند. آن سرزمین نامش در کتاب‌ها آران است، ولی چون این نام از زبان‌ها افتاده بود و از آن سوی بنیادگران آن جمهوری امید و آرزوی شان چنین می‌بود که با آذربایجان یکی گردند، از این روی این نام را برای سرزمین خود برگزیده بودند. آذربایجان که به چنان یگانگی خرسندی نداشته و از ایرانی‌گری چشم‌پوشی نمی‌خواستند از آن نامگذاری قفقازیان سخت رنجیدند و چون نام گذاری شده و گذشته بود، چون کسانی می‌گفتند بهتر است ما نام استان خود را دیگر گردانیم، همانا پیشنهاد «آزادستان» از این راه بود، هرچه هست خیابانی آن را پذیرفت و چنین دستور داد که مارک‌های کاغذ را دیگر گردانند و در هیچ جا جز آن نام ننویسند و نگویند...» پس از فروپاشی رژیم مساواتیان و تسلط دولت شوروی بر آن سرزمین (۳۰ سپتامبر ۱۹۲۰) از آنجا که رهبران رژیم کمونیستی اتحاد جماهیر شوروی پس از تسلط برگستره‌ی خاک پهناور روسیه و استحکام بخشیدن موقعیت خود در داخل کشور به فکر بسط نفوذ سیاسی در سایر کشورها به ویژه در مراحل نخست، در کشورهای همجوار خود افتاده بودند، نام مستعاری را که رهبران حزب مساوات باکو پس از اعلام استقلال بر آن سرزمین نهاده بودند، چون با اهداف سیاسی خود منطبق یافتند، سرزمین مزبور را همچنان آذربایجان خواندند. از این رو درمی‌یابیم که نام «جمهوری آذربایجان» نامی بود که مساواتیان

بنیاد زیبا

هنر

در خدمت بشریت



برای اشتراک نشریه ره‌آورد

می‌توانید با شماره زیر تماس بگیرید.

۳۱۰-۷۲۴-۸۱۱۷

یا به صفحه اینترنتی زیر مراجعه نمایید:

www.rahavard.com

www.zibafoundation.org

خبرها

خرس‌های طلایی و نقره‌ای برای «جدایی نادر از سیمین»



دوپیچه وله، ۱۹ فوریه ۲۰۱۱: سرانجام فیلم اصغر فرهادی خرس‌های طلایی و نقره‌ای را از آن خود کرد. هیئت شش نفره داوران بین‌المللی به ریاست ایزابلا روسلینی، و در غیبت جعفر پناهی، در شصت و یکمین سال برگزاری جشنواره فیلم برلین خرس طلایی را به فیلم «جدایی نادر از سیمین» ساخته اصغر فرهادی، کارگردان موفق ایرانی، اعطا کرد. فرهادی با سپاس از مردم صبور ایران و با یادی از دوست خود جعفر پناهی خرس طلایی را دریافت کرد. وی گفت، باور نمی‌کرد که بار دیگر بر روی صحنه بر لینهال بیاید، زیرا پیشتر بازیگران زن و مرد این فیلم خرس‌های نقره‌ای را شکار کرده بودند. فرهادی در سال ۲۰۰۹ نیز برای فیلم «در باره الی» به عنوان بهترین کارگردان خرس نقره‌ای دریافت کرده بود. خرس نقره‌ای برای بهترین بازیگر مرد بطور مشترک به گروه بازیگران مرد فیلم «جدایی نادر از سیمین» تعلق گرفت. پیمان معادی، شهاب حسینی، بابک کریمی و علی اصغر شهبازی در این فیلم نقش آفرینی کردند. شهاب حسینی در مراسم پایانی شرکت نداشت. خرس نقره‌ای برای بهترین بازیگر زن به تمامی بازیگران فیلم «جدایی نادر از سیمین»، یعنی ساره بیات، لیلا حاتمی و سارینا فرهادی، اعطا شد.

بازسازی چهره زن ۵ هزار ساله ایرانی

چهره این زن ایرانی که ۵ هزار سال پیش در شهر سوخته زندگی می‌کرده و صاحب قدیمی ترین چشم مصنوعی جهان است، در موزه ملی هنر شرقی در رم با حضور حمید بقایی، معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان میراث فرهنگی کشورمان و سید محمد علی حسینی، سفیر ایران در ایتالیا، به نمایش درآمد. محققان ایرانی و ایتالیایی، چهره اسکلت کشف شده متعلق به یک زن را که در شهر باستانی سوخته در استان سیستان و بلوچستان ایران کشف شد،

بازسازی کردند. به گزارش واحد مرکزی خبر از رم، چهره این زن ایرانی که ۵ هزار سال پیش در شهر سوخته زندگی می‌کرده و صاحب قدیمی ترین چشم مصنوعی جهان است، در موزه ملی هنر شرقی در رم با حضور حمید بقایی، معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان میراث فرهنگی کشورمان و سید محمد علی حسینی، سفیر ایران در ایتالیا، به نمایش درآمد. بقایی در این باره به خبرنگار واحد مرکزی خبر گفت: این یکی از بزرگترین دستاوردهای علمی است که نشان می‌دهد ایرانیان در ۵ هزار سال پیش، از تکنیک‌های مختلف پزشکی استفاده می‌کرده‌اند، منجمله ساخت یک چشم مصنوعی برای یک زن ۳۰ ساله ایرانی که برای تزئین آن از مفتول‌های طلا به قطر نصف موی سر انسان به جای مویرگ‌ها استفاده شده است. پروفسور لورنزو کوستانتینی، رئیس آزمایشگاه بیو باستان‌شناسی موزه ملی هنر شرقی رم و مجری این طرح نیز با بیان اینکه بازسازی چهره صاحب قدیمی ترین چشم مصنوعی جهان با استفاده از جدیدترین علوم جنایی و پردازش‌های رایانه‌ای تحقق یافته، گفت: بازسازی چهره این زن ایرانی که اسکلت وی در کاوشهای باستان‌شناسی شهر سوخته کشف شده، حاصل کار مشترک محققان ایرانی و ایتالیایی است و بدون همکاری کارشناسان ایرانی تحقق این طرح امکان‌پذیر نبود. کوستانتینی گفت: دکتر سید منصور سجادی سرپرست هیأت باستان‌شناسی شهر سوخته و مرکز فوق تخصصی چشم پزشکی نور در ایران سهم بسزایی را در تحقق این طرح بر عهده دارند.

عذرخواهی انتشارات آکسفورد

به دلیل استفاده از واژه «نامناسب» برای خلیج فارس

در کتاب چهارم از سری کتاب‌های آموزشی برایت استار به جای «خلیج فارس» از «خلیج عربی» استفاده شده است.

انتشارات دانشگاه آکسفورد از این که در یکی از کتاب‌های آموزش زبان انگلیسی‌اش به جای واژه خلیج فارس، کلمه‌ای «نامناسب» به کار رفته است، عذرخواهی کرد.

در کتاب چهارم از سری کتاب‌های آموزشی «برایت استار» (ستاره درخشان)، چاپ انتشارات دانشگاه آکسفورد، به جای خلیج فارس از واژه «خلیج عربی» استفاده شده است.

در نامه انتشارات دانشگاه آکسفورد که خبرگزاری جمهوری اسلامی (ایرنا) بخش‌هایی از آن را منتشر کرده، آمده است که اعضای هیأت ویراستاری انتشارات دانشگاه آکسفورد تایید کرده‌اند که خلیج فارس، نام صحیح است و لازم است که اصلاحات لازم در این باره، در کتاب‌های آموزشی «برایت استار» انجام شود. در این نامه که به امضای آنا بالدوین، مدیر ارتباطات گروهی دانشگاه آکسفورد، رسیده است، از «بی‌دقتی» در استفاده از اصطلاح درست، عذرخواهی شده و آمده است که اطمینان لازم حاصل خواهد شد تا در چاپ‌های بعدی این کتاب، این موضوع اصلاح شود.

خانم بالدوین در گفت‌وگو با بی‌بی‌سی فارسی، ارسال این نامه را تایید کرد و گفت که این نامه در پاسخ به اعتراض سفارت ایران در لندن ارسال شده است. علی محمد حلمی، رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در بریتانیا، ماه گذشته، در نامه‌ای به نایجل پورتوود، مدیر اجرایی انتشارات دانشگاه آکسفورد، به این که در یک سری از کتاب‌های آموزشی این انتشارات، به جای خلیج فارس از کلمه‌ای نادرست استفاده شده است، اعتراض و از این موضوع ابراز تاسف کرده بود.

آقای حلمی در نامه‌اش، با اشاره به ثبت و ضبط نام خلیج فارس در اسناد تاریخی متعدد که بعضی از آنها بیش از دو هزار سال قدمت دارند، یادآور شده بود که سازمان ملل متحد هم دست کم دو بار در سال‌های ۱۹۷۱ و ۱۹۸۴ میلادی، به طور رسمی، نام تاریخی و صحیح خلیج فارس را در اسناد خود اعلام کرده است.

متن دفاعیه جعفر پناهی

راهی است راه عشق که هیچش کرانه نیست...

نسل آینده، انسانیت، آزاده‌گی، برابری و برادری از ما می‌آموزد و ما موظفیم دور از هر گونه برتری جویی طبقاتی، قومی و ملیتی، احترام به عقاید یکدیگر بگذاریم و از کینه‌توزی میان آنها بکاهیم. اگر چنین نکنیم، با توجه به رویدادها و وضعیت کشورهای همسایه، ایران ما آسیب‌پذیر و مستعد هرج و مرج و ناامنی خواهد شد.



جعفر پناهی بعد از آزادی از زندان در خردادماه گذشته به قید وثیقه

کشورم را دوست دارم و بهای این دوست داشتن را هم پرداخته‌ام و اگر لازم باشد باز خواهم پرداخت. و چون به گواه فیلم‌هایم، فهم و احترام متقابل و تحمل کردن را یک اصل از اصول مدنی می‌دانم، پس تأکید می‌کنم که از هیچ کس کینه و نفرتی به دل ندارم، حتی از بازجوهایم. چرا که ما در برابر نسل آینده مسؤول ایم. مسؤول ایم این سرزمین را بدون کوچک‌ترین گزند تحویل نسل بعد دهیم.

تاریخ صبور است. هر دورانی را چه دیر و چه زود از سر می‌گذارند. اما من نگرانم. نگرانم و از شما می‌خواهم وجدان‌تان را قاضی کنید. نگرانی من از تفرقه، چنددسته‌گی و از مخاطراتی است که در آینده بروز می‌کند و ریشه در نفرت و کینه دارد.

می‌خواستم و همچنان می‌خواهم که آرامش، پرهیز از خشونت، تحمل، رواداری و احترام متقابل، اصل روابط اجتماعی و انسانی ما باشد.

نسل آینده، انسانیت، آزاده‌گی، برابری و برادری از ما می‌آموزد و ما موظفیم دور از هر گونه برتری جویی طبقاتی، قومی و ملیتی، احترام به عقاید یکدیگر بگذاریم و از کینه‌توزی میان آنها بکاهیم. اگر چنین نکنیم، با توجه به رویدادها و وضعیت کشورهای همسایه، ایران ما آسیب‌پذیر و مستعد هرج و مرج و ناامنی خواهد شد. پرهیز از چنان شرایطی، تنها زمانی میسر می‌شود که کینه‌های مان را دور بریزیم و مهر و عشق و تحمل عقاید را جایگزین‌اش کنیم. این راهی است که ماندگاری و شرافت این سرزمین را تضمین می‌کند.

«راهی است راه عشق که هیچش کرانه نیست...»

آیا کسی در این دادگاه یادش هست ۹ سال پیش وقتی از جعفر پناهی برای شرکت در جشنواره‌ای در آمریکا دعوت کردند، اعلام کرد اگر بخواهید در بدو ورود به خاک آمریکا از من انگشت‌نگاری کنید، نخواهم آمد؛ و نرفت.

اما چندی بعد وقتی دعوت جشنواره‌هایی را در آرژانتین و اروگوئه پذیرفت و راهی آن کشورها شد، هنگام تعویض هواپیما در فرودگاه نیویورک، مأموران فرودگاه به خاطر ایرانی بودن او و به دلیل قانون مبارزه با تروریست، او را برای مراحل تحقیق‌آمیز انگشت‌نگاری فراخواندند. اما جعفر پناهی به دلیل مقاومت به غل و زنجیر کشیده شد و ۱۶ ساعت در بازداشت ماند و فردای آن روز بدون تن دادن به انگشت‌نگاری، فرودگاه را به مقصد وطن ترک کرد.

از آن پس اعتراض خود نسبت به رفتار غیرفرهنگی و غیرانسانی با هنرمند ایرانی را به گوش جهان‌یان رساند که حمایت‌های گسترده‌ی شخصیت‌های فرهنگی، هنری و سینمایی جهان را در پی داشت. چرا که هنرمند مستقل، مخالف بی‌عدالتی در تمامی این کره خاکی است. و چون به هیچ قدرتی وابسته نیست، در هر مکان و هر زمان نظر خود را دور از سیاست‌بازی‌ها اعلام می‌دارد.

آن زمان جعفر پناهی نمی‌دانست روزی در کشور خودش هم بازداشت می‌شود و دست‌بند به دست، راهی زندان اوین خواهد شد تا در سلول انفرادی جای گیرد. آیا کسی در این دادگاه یادش هست که جعفر پناهی ۵ سال است امکان فیلم ساختن در کشورش را نداشته، دو سال پیش مجوز ساختن فیلم «بازگشت» را که درباره‌ی جنگ بود به او ندادند و فیلم‌هایش، بامجوز و بی‌مجوز، امکان نمایش نداشته‌اند؟ آیا کسی در این دادگاه یادش هست که جعفر پناهی مهرماه سال گذشته، پس از توقیف پاسپورت در فرودگاه و اعلام ممنوع‌الخروجی همراه دو سینماگر ممنوع الخروج دیگر در یادداشتی اعلام کرد: «ما سینماگریم. در تمام طول فعالیت فرهنگی مان می‌توانستیم پاسپورت دیگری داشته باشیم؛ اما خواست و اراده‌ی ما بر ایرانی بودن و ایرانی ماندن بوده است...؟»

آن زمان جعفر پناهی نمی‌دانست که ماندن در کشورش، بازداشت، ماندن در سلول انفرادی، تفتیش عقاید و غیره را نیز به همراه دارد.

آیا کسی در این دادگاه یادش هست غرغری جوایز جعفر پناهی در موزه‌ی سینما، بسیار بزرگ‌تر از سلول انفرادی‌اش در ایام بازداشت‌اش بود؟ تمامی جوایز این غرغه گنجینه‌ای است ارزشمند برای تاریخ سینمای ایران. جوایزی همچون: شیر طلای ونیز، خرس نقره‌ای برلین، دوربین طلای کن، پلنگ طلای لوکارنو، لاله طلای استانبول، هوگوی طلایی شیکاگو، خوشه‌ی طلایی والادولید اسپانیا، پلاک طلایی ساووپولی برزیل، پرم‌تئوس طلایی گرجستان، پودئوی طلایی آرژانتین، جایزه‌ی بزرگ توکیو، جایزه‌ی بزرگ منتقدین جهان، جایزه‌ی بزرگ اروگوئه و ده‌ها جایزه‌ی بزرگ و کوچک دیگر از پنج قاره که حاصل بیش از دویست بار حضور در بیش از صد جشنواره از پنجاه دو کشور جهان است... در مقابل، سلولی کوچک به ابعاد... بگذریم.

چه یادمان باشد، چه یادمان نباشد، اکنون من، جعفر پناهی با وجود همه‌ی این بی‌مهری‌ها باز هم اعلام می‌کنم که ایرانی‌ام و در ایران باقی خواهم ماند. من

آژانس مسافرتی ایر اکسپرس



AIR EXPRESS INTL TRAVEL
Over 35 years of Airline & Tourism experience



- اطلاعات صحیح و مطمئن

- قیمت‌های مناسب و ارزان، ولی دقیق و واقعی

- سرویس و سطح اطلاعات عالی حرفه‌ای، قضاوت باشما...

برابر است با چهار دهه خدمات هواپیمایی بازرگانی

به ایرانیان گرام مقیم آمریکا توسط یکی از قدیمی‌ترین مدیران آن،

بهمن امیر حکمت

(888) 277-0823

(800) 408-7651

airexpress@cox.net

دلیل رفتن از ایران

از زندگی مجرمانه خسته شده بودم...

تو کا نیستانی (کاریکاتوریست، برادر مانا نیستانی و از پسران منوچهر نیستانی شاعر مرحوم) از ایران رفت... او در وبلاگ شخصی اش علت رفتنش را توضیح داده که خواندنش خالی از لطف نیست.

از زندگی مجرمانه خسته شده بودم... به چند پسر و دختر طراحی درس می‌دادم که مجاز نبود، برای طراحی از مدل زنده استفاده می‌کردم که مجاز نبود، سر کلاس صحبت‌هایی می‌کردم که مجاز نبود، بجای سریال‌های تلویزیون خودمان، کانال‌هایی را تماشا می‌کردم که مجاز نبود، به موسیقی‌ای گوش می‌کردم که مجاز نبود، فیلم‌هایی را می‌دیدم و در خانه نگهداری می‌کردم که مجاز نبود، گاهی یواشکی سری به «فیس بوک» می‌زدم که مجاز نبود، در کامپیوترم کلی عکس از آدم‌های دوست‌داشتنی و زیبا داشتم که مجاز نبود، در مهمانی‌ها با غریبه‌هایی معاشرت می‌کردم که مجاز نبود، همه‌جا با صدای بلند می‌خندیدم که مجاز نبود، مواقعی که می‌بایست غمگین باشم، شاد بودم که مجاز نبود، مواقعی که می‌بایست شاد باشم، غمگین بودم که مجاز نبود، خوردن بعضی غذاها را دوست داشتم که مجاز نبود، نوشیدن نوشابه‌هایی را ترجیح می‌دادم که مجاز نبود، کتاب‌ها و نویسنده‌های مورد علاقه‌ام هیچکدام مجاز نبودند، در مجله‌ها و روزنامه‌هایی کار کرده بودم که مجاز نبودند، به چیزهایی فکر می‌کردم که مجاز نبود، آرزوهایی داشتم که مجاز نبود... درست است که هیچ‌وقت بابت این همه رفتار مجرمانه مجازات نشدم، اما تضمینی وجود نداشت که روزی بابت تک آن‌ها مورد مؤاخذه قرار نگیرم و بدتر از همه فکر این که همیشه در حال ارتکاب جرم هستم و باید از دست قانون فرار کنم آرام می‌داد!!!



از خانه شماره ۳۷



«از خانه شماره ۳۷» عنوان فیلم مستندی است از زندگی و آثار و افکار صادق هدایت، نویسنده معروف ایران. جمع‌آوری اطلاعات و تهیه این فیلم هشت سال به طول انجامید. در این فیلم با کلیه کسانی که در مورد صادق هدایت صاحب‌نظر بوده و یا قربات خانوادگی داشته‌اند، مصاحبه شده و در نتیجه اطلاعات و نظرات اصیل و مستندی درباره این نویسنده کسب شده است.

در ایران با جهانگیر هدایت،

برادرزاده صادق هدایت و مدیر بنیاد هدایت (در خارج از ایران)، دکتر محمد صنعتی، روانپزشک و نویسنده، دکتر انور خامه‌ای از دوستان هدایت، نویسنده و روزنامه‌نگار مصاحبه شده است.

در خارج از ایران در پاریس، لندن، نروژ، رم با شادروان دکتر مهرانگیز دولت‌شاهی، خواهرزاده هدایت، دکتر محمدعلی کاتوزیان استاد دانشگاه آکسفورد، مورخ و نویسنده، ناصر پاک‌دامن نویسنده و محقق، دکتر رامین جهانگل محقق، نویسنده و مترجم، دکتر احسان نراقی جامعه‌شناس و نویسنده و با کریستوف بالای، پژوهشگر فرهنگ ایران در انستیتوی پژوهش علوم فرانسه در پاریس مصاحبه شده است.

در این فیلم ۶۷ دقیقه‌ای آن چه منسوبین، دوستان و صاحب‌نظران درباره هدایت گفته‌اند با اسناد و مدارک و عکس و کارت پستال و نامه و غیره تلفیق شده و بهترین فیلم مستندی که درباره صادق هدایت ساخته شده نتیجه کار بوده است. حاصل همه کوشش‌ها، دست‌یابی به حقایق درباره زندگی، آثار، افکار و ماجرای است که بر هدایت گذشته و سرانجام در خانه شماره ۳۷ خیابان شامپیونه پاریس و به دنبالش در گورستان پرلاشز، ظاهراً پایان یافته است.

اما این پایان، آغاز افسانه‌ها، نوشته‌ها و گفته‌هایی است که هنوز هم ادامه دارد.

تا به حال در هیچ فیلم، کتاب و نوشته یا گفته‌ای این چنین واقعی و باصمیمیت و مستند با افسانه صادق هدایت برخورد نشده است. با کسانی مصاحبه شده که واقعاً صاحب‌نظر و صریح‌اند. مدارکی ارائه شده که جای تأمل ندارد و تداوم موضوع، یعنی زندگی هدایت در فیلم در مسیری حرکت می‌کند که فوق‌العاده جاذب و تفکر و تأثرانگیز است. فیلم دارای زیرنویس انگلیسی است.

برای اطلاع از چگونگی نمایش، خرید و ملاحظه فیلم می‌توانید با Sheherazad Media International خانم کتایون شهابی تماس حاصل فرمائید.

تلفن: ۰۰۹۸۲۱)۲۲۸۶۳۲۶۰ - ۶۱

فکس: ۰۰۹۸۲۱)۲۲۸۵۸۹۶۲

ایمیل: sheherazad@smediaint.com

وب سایت: www.smediaint.com

و یا با دفتر صادق هدایت تماس حاصل فرمائید.

موضوع ضحاک و تطابق شاهنامه با نوشته‌های یونانی

دکتر ناصر تجارتچی، نیویورک

اگر موضوع ضحاک را در شاهنامه مرور کنید، ممکن است با خود بگویید که این هم یکی از آن افسانه‌ها و اساطیر کهن است که اساس آن نامعلوم است. ولی وقتی از مراجع دیگران (آسوری و یونانی) درباره این موضوع بخوانید آن را یک واقعیت تاریخی جالبی می‌بینید.

نخست درباره شاهنامه باید یادآوری کرد که آن، افزون بر نگهداری زبان و فرهنگ ایرانی، گنجینه‌ای از تاریخ ایران را ثبت کرده است. خاورشناسان برای تطبیق شاهنامه با نوشته‌های تاریخ نویسندگان یونانی و رومی کوشش بسیاری کرده‌اند. مطالب شاهنامه آن چه که درباره ساسانیان نوشته شده، کاملاً با نوشته‌های غربی (یونانی و رومی) وفق می‌دهد. تاریخ خیلی قدیمی در مورد پیشدادیان با عقاید دینی و اوستایی ممزوج شده و در تاریخ دوره کیان (هخامنشیان) ممکن است در مأخذ شاهنامه (خدای نامک) سلسله مراتب و نام شاهان پس و پیش شده باشد. پس از تهاجم اعراب مأخذ شاهنامه (خدای نامک) به دستور سرداران عرب به عربی برگردانده شده و بعدها دوباره به فارسی برگردانده می‌شود.

به این علت بعضی از نام‌ها مُعرب می‌شود: مانند ضحاک که می‌دانیم مُعرب اژدهاک است (یا اژدها به فارسی امروزه). در همان بخش مربوط به ضحاک، فردوسی او را در جایی به عنوان «این اژدها» ذکر می‌کند. مطابق شاهنامه، ضحاک (اژدهاک) نه اسم اصلی، بلکه لقبی بوده برای شاهی به نام بیور (یا بیوراسب) پسر مَرواس و شرح می‌دهد که بیور در جوانی شاهزاده‌ای دلیر و نیکوکار بوده، ولی پس از رسیدن به شاهی تحت تأثیر «ابلیس» به صورت حکمرانی خون‌خوار و بی‌رحم درمی‌آید. به طوری که رفتار او سرانجام باعث یک شورش عمومی به رهبری کاوه آهنگر شده، به کشته شدن ضحاک می‌انجامد. سپس فریدون به شاهی برگزیده می‌شود. بر طبق نوشته‌های یونانی نیز استیباگوس (Astiagos) به معنی اژدهاک یا Azidhak لقب آخرین پادشاه مادها بود به نام ایشتو - ویگو (Ishto-Vigo) پسر هوخستره و این استیباگوس بسیار مستبد و بی‌رحم بوده به طوری که سرانجام توسط یک شورش عمومی حکومتش سرنگون می‌شود و این امر به روی کار آمدن کوروش و اتحاد پارس و ماد می‌انجامد.

بنابراین شکی نیست که در این باره نوشته‌های شاهنامه با نوشته‌های تاریخ نویسندگان یونانی مطابقت داشته و هر دو از همان اژدهاک (یا استیباگوس) صحبت می‌کنند.

و اما درباره اینکه چرا ضحاک را عرب خوانده‌اند؟ در شاهنامه در همان فصل مربوط به ضحاک، ذکر شده که «نام پهلوی او» (مقصود اسم فارسی یا ایرانی او) بیور بوده. به نظر می‌رسد که چون بنا به نوشته‌های یونانی در اواخر دوره مادها، آنها با آسوری‌ها متحد بوده‌اند و مادها از روش آسوری‌ها در مورد لباس‌های پر زرق و برق و تجمل درباری پیروی می‌کرده‌اند و اینکه آسوری‌ها از نژاد سامی و از لحاظ روش و زبان شباهتی به عرب‌ها داشته‌اند، این موضوع طی گذشت زمان باعث شده که ضحاک را عرب تصور کنند.

یک موضوع جالب دیگر در این باره، موضوع داستان «اژدهای سه سر» است. این داستان در بسیاری از فولکلورهای اقوام هندواروپایی آمده که مطابق آن یک قهرمان ملی با موجود مهبی که به صورت اژدهای سه سر بوده و مردم را تهدید می‌کرده است، جنگیده و او را از پای درمی‌آورد. خاورشناسان غربی که موضوع ضحاک و نیز همان داستان اژدهای سه سر است، احتمال دارد که ضحاک با حالت جنون‌آمیزی که داشته برای ایجاد ترس و رعب مخالفین خود دو نگاره تزیینی مار در روی شانه‌های لباسش نصب کرده بوده است. بنابراین داستان اژدهای سه سر از قضیه ضحاک سرچشمه می‌گیرد یا برعکس. ■



در سوگ هنرمند،

شهریار صالح

شاهرخ احکامی

یکی از ضایعات بزرگ برای جامعه ایرانی برون مرز، به خصوص ایرانیان مقیم واشنگتن و شهرهای اطراف آن در ماه‌های اخیر، از دست دادن مهندس شهریار صالح بود.

شهریار صالح در تهران متولد شد. شهریار صالح از همان سنین کودکی، به آموختن و نواختن سنتور، ویولن و گیتار پرداخت. بعدها در سال ۱۹۶۷ بریا تحصیل در علوم مهندسی به آمریکا آمد و ضمن تحصیل در دانشگاه، در رشته موسیقی نیز مطالعه کرد. در سال ۱۹۷۵ پس از اخذ مدرک مهندسی به ایران رفت و هم‌زمان در کنار حرفه شغلی خود، با اساتید موسیقی سنتی ایران همکاری داشت. وقتی برای بار دوم و همیشه، در سال ۱۹۷۹ به آمریکا بازگشت، گروه صبا را بنیاد گذاشت و از آن زمان برای زنده نگهداشتن موسیقی سنتی ایرانی چه با گروه صبا و چه به طور انفرادی تلاش‌های فراوانی نمود. از سال ۱۹۸۲ به آموزش موسیقی نیز همت گماشت و بدین ترتیب شاگردان زیادی را تعلیم داد. شهریار بارها در «کندی سنتر»، دانشگاه‌ها و مراکز فرهنگی مختلف برنامه اجرا کرد.

مهندس شهریار صالح در طول بیست سال خدمت در سازمان معروف و پراهمیت «سازمان ملی بهداشت آمریکا» (NIH) پروژه‌های با اهمیتی را نظارت و به مورد اجرا گذاشت. آخرین پروژه در سازمان ملی بهداشت، که نظارت در اجرای ساختمان بخش مهمی از این مؤسسه بود، امروز از بناهای بسیار قابل توجه بازدیدکنندگان آن مؤسسه است.

سازمان ملی بهداشت آمریکا، جهت قدردانی از خدمات چشمگیر و باارزش مهندس شهریار صالح در نظارت بی‌بدیلش روی بیش از ۲۳ پروژه به ارزش ۵۰۰ میلیون دلار، لوح‌ای به همسر گرامی وی، خانم افسانه ضیایی صالح و فرزندان آریا، آریان و آریتا صالح اهدا کرد.

مهندس شهریار صالح، امید داشت پس از بازنشستگی، مرکزی برای اجرا و حفاظت موسیقی سنتی دایر سازد. او به اتفاق همسرش، علاوه بر زمینه‌های یاد شده، در برپایی مراکز فرهنگی تلاش فراوان و فراموش نشدنی کرده‌اند. شهریار صالح چند سالی بود که با «میراث ایران» همکاری می‌کرد و برای معرفی هنرمندان و اهل موسیقی ایرانی مقالات خواندنی و مبسوطی نوشت. شهریار دارای روحیه و خلقی بسیار مهربان و صبور بود و همواره با دوستان و خانواده رفتاری گرم و صادقانه داشت. او با افتخار زیادی از فرزندان تحصیل کرده و علاقمند به موسیقی و هنرش یاد می‌کرد و در این بیان غرق در غرور می‌شد.

جایش برای همیشه در کانون و جمع ایرانیان فرهنگ و هنردوست خالی خواهد بود.

این ضایعه را به علاقمندان هنر و موسیقی ایران، به همسر گرامی وی خانم افسانه ضیایی صالح و فرزندان آریا و آریان و آریتا و دیگر بازماندگان آن عزیز، تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»



شاهرخ احکامی

عذرای خلوت نشین

تقی مدرسی

پیشگفتار از: آن تیلور

Ibex Publishers, Bethesda MD,

888-718-888, info@lbexpub.com

آن تیلور نویسنده مشهور آمریکایی درباره «عذرای خلوت نشین» آخرین اثر دکتر تقی مدرسی پیش از وفاتش می نویسد:

«این کتاب در جاهای متفاوتی بوده است. آغاز زندگی اش در دفتر کار همسر بود که هر روز قبل از دیدن بیمارهایش روی آن کار می کرد. بعدها که همسر بیمار شد، پشت میز چوبی اش در اتاق آفتابگیر، در حالی که به موسیقی گوش می داد، پشت میز تایپ می زد. این کتاب به همراه همسر به اتاق انتظار؛ به آزمایشگاهو مراکز عکس برداری؛ و در آخر حتی به بیمارستان سفر کرد.

... از اواسط اردیبهشت که حالش رو به خرابی گذاشت، کم کم خانمها سیاهپوش به عبادتش می آمدند. پیراهن ها و دامن های چسبانی می پوشیدند که گاهی برای قدم برداشتن مجبور می شدند از ناحیه کمر کمک بگیرند. بعضی ها پیراهن اضافی و دمپای هم با خودشان می آوردند. لباس های شان را توی مستراح طبقه سوم عوض می کردند. روی قالی وسط سرسرا دور هم می نشستند و در گوشی و پچ پچ درباره سیاست، دولت، نرخ دلار، متدهای جدید معالجه سرطان حرف می زدند که باعث ناراحتی نشوند، از دکترهایی اسم می بردند که با یک نسخه می توانستند حتی سرطان های بدپيله و کيسه ای را معالجه کنند. سر نيچه آزمایش های خون و ادرار، عکس استخوان خاصره و نمونه برداری از غده مئانه مادام بین شان دعوا می شد. بعد هم که باهم آشتی می کردند، نوک پا نوک پا به پشت در اتاق خواب می رفتند، از لای در نگاه های سرخورده ای به مادام و تخته خواب برنجی اش می انداختند. دست به پشت دست می زدند!...»

نوری نه تنها در آن وقت، بلکه حالا هم نمی توانست بین آن حرف ها و مردن و مجلس ختم و فاتحه مادام ارتباطی پیدا کند. گاه و گداری که به فکر آمبولانس نعش کش و اداره متوفیات می افتاد. جنازه لای طاق شال پیچیده مادام را به نظر می آورد که چند نفر از جوانان محل در اتاقک آمبولانس اداره متوفیات می گذاشتند... نوری نه افتخار می کرد به پوشیدن یونیفورم شیرجه و نه به خیر مقدم گفتن به علیاحضرت شهبانو. آن جور کثافتکاری ها را در شأن خودش نمی دانست و حتم داشت اگر بابا جوادش زنده بود زیر بار چنان کار شرم آوری نمی رفت... ثریا با تعجبی که به نظر نوری واقعی و صمیمانه می رسید اقرار کرد «دنیای من همین جاست که می بینی ازش خوشم می آید، قربون هر سوراخ سنبه اش هم می رم. مگه مرضی دارم بکوب بکوب برم به یک مملکت خارجی، رسیده و نرسیده دلم واسه مملکت خودم تنگ بشه؟ تو هم که می خوای بری نیویورک برای این می ری که اینجا چیزی گم کرده ای و می خوای پیش مامان زوزوت باشی. همه اون هایی که مثل تو همیشه دنبال چیزهای تازه می گردن به خاطر نارضایتی و بدپیلگی خودشونه....»

صدای ثریا از دور به گوش شان می رسید که همان طور به نوری فحش می داد، «پدرسگ، برای یک جفت چشم آبی و یک کپه موی بور، امر بهش مشتبه شده، من که چشم و ابروی مشکبو به هرچی موی بور و چشم آبی به ترجیح می دهم...» مامان زوزو درباره نقشه هایی که نوری برای آمدن به نیویورک کشیده بود به نوری گفت: ... «پس چرا هیچی نمی گی، تو که می دونی من چقدر از سکوت نفرت دارم. لاید پیش خودت می گی هنوز جوونی هزار آرزوی داری. تازه زندگیتو شروع کرده ای چرا دست از سرت ور نمی دارم؟ بذار به سن وسال من برسی. اون وقت نشونت می دهم سکوت چه مزه ای داره.»

گواهان آدمی

کاوشی در اندیشه و آثار هفت تن از بزرگ ترین نویسندگان قرن بیستم

نویشته های هانری سیمون، عضو آکادمی فرانسه

ترجمه اردشیر لطفعلیان

گواهان آدمی یکی دیگر از کارهای بارزش و خواندنی همکار گرامی مان اردشیر لطفعلیان نویسنده، شاعر، مترجم و روزنامه نگار چیره دست و پر دانش است. در سخنی از مترجم، لطفعلیان می نویسد: کتابی که در دست دارید تحلیل های عمیق و موشکافه ای از آثار هفت تن از مهمترین نویسندگان قرن بیستم فرانسه مارسل پروست، آندره ژید، پل والری، هانری دومنترلان، آندره مالرو، ژان پل سارتر و آلبر کامو را دربردارد. این نویسندگان همه از ارج و اعتباری بزرگ در سطح گیتی برخوردار بوده اند و نوآوری های آنان در قلمرو داستان نویسی و اندیشه وری تأثیری ژرف بر ادبیات و سیر اندیشه در جهان باقی گذاشته است.

مارسل پروست ۱۸۷۱-۱۹۲۲: او در جریان جنگ های خونین فرانسه و پروس در زمان ناپلئون دوم، که به شکست خفت بار فرانسه انجامید، دیده به جهان گشود. مهمترین اثر پروست که به منزله یک شاهکار ادبی جهانی شناخته شده «در جستجوی زمان از دست رفته است»... در اندیشه های اضطراب انگیز مارسل پروست، نویسنده کتاب گواهان آدمی می نویسد: برای گواهی در محکمه انسان آیا لازم بود در میان نویسندگان قرن بیستم پیش از همه به سراغ مارسل پروست برویم؟ آیا برای فراهم آوردن یک کتاب جدی که منظور از آن آموختن و برانگیختن مردم، خاصه جوانان امروز است، ضرورتی داشت که دست نیاز به سوی این دنیاخوار مقید، این خودپرست و این بیماری که سر در پیچ و خم شگفتی های درون خود کشیده است، دراز کنیم؟

حقیقت اینکه ما پروستی را می شناسیم که به نظر می رسد از گذشته های دور، از نخستین سال های خوش و بیهوده این قرن می آید. این روشنفکر حساس و ظریف طبع، سرشار از مهربانی و احتیاط، برخوردار از دوستی بزرگان و صاحب دستمال گردن های زیبا که تابستان ها با جامه «آلپاگا» روی آب بند «کبرو» قدم می زد، بیش از آنکه ما را به هیجان آورد، سرگرم می کند و گاه با تظاهر بورژوازی با معاشرت با دوشس ها و با مقدمه چینی های متضع در نامه هایش، با ریزه کاری ها، تعارفات و انعام های بیش از حد سخاوت مندانه اش که در عین حال برازندگی اسراف آمیز است، ما را از خود بیزار می سازد. چنین می نماید که این همجنس گرای وسواسی، این دستخوش بحران عصبی، این بیمار پریده رنگ و گرفتار آسم که شامش در رستوران «ریس» از یک تکه نان خیسیده کرواسان در قهوه تشکیل می شود با عرضه داشتن فلسفه ای پیرانه و بیمار گونه با آموختن این نکته به ما که بهشت واقعی جز همان بهشت گمشده نیست، بیش از آن که شایسته ستایش باشد، درخور ترحم است.

... یکی از دلبستگی های اصلی پروست آن است که در هر شخصی یک وجود سطحی و دمدمی و غالباً ناچیز را در یک «من» عمیق، آن منی که خود را در اثر هنری بیان می کند و تنها اوست که شایسته توجه است، تمیز دهد و جدا کند. اکنون در جامه این «من» عمیق است که پروست به سوی ما می آید. همان کسی که تیپوده (یکی از منتقدان هم روزگار پروست) اتاق بیماریش را به برج مونتنی (اشاره به برج عاج، اصطلاحی که نخستین بار توسط مونتنیه، فیلسوف و نویسنده

یک بیماری جسمی مانند سایر بیماری‌ها از قبیل سل و سرطان خون است.» و چنین نتیجه می‌گیرد: «دوست داشتن همانگونه که در قصه‌ها خوانده‌ایم، طلسم شومی است که تا وقتی جادوی آن شکسته نشود، در برابرش هیچ چاره و تدبیری نمی‌توان اندیشید...» و یا «در آن لحظه به من چنین الهام شد که اگر عشقی هست، همان عشق یکجانبه است زیرا برای بسیاری عشق دو جانبه در اصل وجود ندارد...»

آندره ژید (۱۸۶۹-۱۹۵۱): داستان‌سرا و نویسنده شرح حال و مقالات اجتماعی و گهگاه سیاسی یکی از تأثیرگذارترین نویسندگان قرن بیستم فرانسه بود... ژان ایتیه، یکی از ژیدشناسان به این نکته اشاره می‌کند که معمولاً اندیشه هر نویسنده‌ای مجموعه‌ای از تأکیدهاست، «در حالی که اندیشه ژید را مجموعه‌ای از پرسش‌ها تشکیل می‌دهد. به همین سبب هم هست که ما از خواندن نوشته‌های ژید مضطرب می‌شویم. او دنیای تازه‌ای به ما عرضه نمی‌دارد، بلکه پیشنهاد می‌کند که همین دنیایی را که داریم از نو بسازیم. او پیش از آنکه طرز تلقی خاصی را از جهان به ما بیاموزد، به ویران کردن دنیای کهن ترغیبمان می‌کند.» ژید خود اعتراف می‌کند که می‌خواهد هر کتاب او «چهارراه و وعده‌گاهی برای برخورد مسایل باشد»...

آندره ژید می‌گوید: «برای فهم درست آثار من تنها باید جهت زیبایی شناسی را در آنها مورد توجه قرار داد. به گفته پیر هانری سیمون، آندره ژید می‌خواهد سر رشته‌ی موضوع را عاقدانه از دست ما بیرون کند...»

ژید می‌نویسد: «برای گروهی از مردم و به اعتقاد من مایه‌ورترین آنها، خوشبختی نه در رفاه و آسودگی، بل در همت و شور خلاصه می‌شود...» نویسنده گواهان آدمی می‌گوید: ژید خود از جمله همین مردم است و این جست و جوی شور و حرارت یا به زبان فرانسه Ferveur، اصطلاحی که که خود ژید دوست داشت به

فرانسوی ۱۵۹۲-۱۵۳۲ به کار برده شد.) تشبیه کرد. من اینجا او را به عنوان شخصی در معرض هجو و در احاطه مرگ وصف می‌کنم. این مرد با این اندیشه به این درخت‌های «بلبک» که بعد از مرگ او همچنان برجای خواهند ماند می‌نگرد و از آنها این پند را می‌گیرد: «پیش از آنکه زمان آرامش ابدی فرا رسد، باید دست به کاری زد.»

او در آخرین دقیقه هوشیاری و حتی در دم جان کندن، می‌کوشد تا جمله دیگری بر روی کاغذ آورد، تا واژه‌ای را در اثری که همه بخت خود را برای معنا بخشیدن به زندگی‌اش در آن آزمون گذاشته است، تصحیح کند. اینک این اثر پیش چشم ماست. اثری از یک زمزمه‌گاه خسته کننده از غوغای جهان مادی فراتر می‌رود و سخنانی که در یک باریک‌بینی بیش از حد روانشناسانه غرق می‌شوند. این اثر حتی بالاتر از یک موسیقی بیش از حد تلطیف شده از تصاویر به فریادهای رسا و ساده مجال برآمدن می‌دهد و در آن جمله‌هایی این چنین می‌توان یافت: «با فرورفتن هرچه بیشتر در جهان درد، شخص به آنچه رمز و جوهر اصطلاح می‌شود، دست می‌یابد، مانند آب در چاه‌های عمیق، هرچه بیشتر قلب را بشکافد، اثرها بیشتر اوج می‌گیرند.»

در میان صدها صفحه نوشته پروست، صفحاتی که از اضطراب ویرانگر عمر گریزیا، اندیشه درباره منی که می‌پوسد و متلاشی می‌شود و تفکر شکنجه‌خیز درباره زمانی که محبت‌ها، دردها و حتی خاطرات ما را فرو می‌خورند سرشار است...

پروست در جلد اول «سوان» می‌نویسد: «سال‌های درازی از آن روز گذشته است. دیوار ستبر راهپله که بر روی آن شعاع شمع او را در حال بالا آمدن دیدم، سال‌هاست که دیگر وجود ندارد. در من بسیاری چیزها که گمان می‌کردم همیشه بر جای خواهد بود، نابود شده‌اند و چیزهای دیگری که خود منشأ غم‌ها و شادی‌های تازه‌ای بوده‌اند، جای آنها را گرفته‌اند. غم‌ها و شادی‌هایی که در آن هنگام برای من قابل پیش‌بینی نبودند، همچنانکه امروز غم و شادی گذشته برایم به دشواری قابل درک است...»

در جلد دوم «زمان باز یافته» پروست می‌نویسد: «اگر دوشس چند لحظه پیش از نزدیک شدن به او اسمش را بر زبان نیاورده بود، باور نمی‌کردم که خودش باشد. از او جز ویرانه‌ای برجای نمانده بود، ولی یک ویرانه با عظمت، در حقیقت بیشتر به منظره زیبا و خیال‌انگیز صخره‌ای در گذرگاه طوفان شباهت داشت. امواج درد از هر سو مانند تازیانه بر پیکر او فرود آمده بودند. چهره‌اش مانند تخته سنگی که در احاطه مد دریا قرار گرفته باشد، شیار برداشته بود. با این همه او آن رفتار و آن صلابتی را که همیشه تحسین مرا برمی‌انگیخت حفظ کرده بود، سرش از تاراج زمان آفت دیده بود. مانند سرهای زیبای برخی از تندیس‌های کهن‌سال که با همه آسیب دیدگی، دوست داریم دفتر کارمان را با آنها زینت دهیم. به نظر می‌رسید که آن سر به دورانی کهن‌تر از گذشته‌ای که من می‌شناختم تعلق داشته باشد. نه تنها به سبب چین و شکن‌هایی که بر آن افتاده بود، بلکه بدین سبب که به جای احساس ظرافت و شادمانی، یک دریافت غیرارادی و ناهشیارانه، زائیده از بیماری که از پیکار در برابر مرگ و از مقاومت و دشواری زیست خبر می‌داد به بیننده منتقل می‌کرد. رگ‌ها انعطاف خود را از دست داده و به آن چهره شکفته پیشین یک سختی مجسمه‌وار بخشیده بودند. دوک بدون آنکه خود متوجه باشد، در گردن و گونه و پیشانی‌اش چنان حالتی بود که گفتم این وجود که ناگزیر بوده است در هر دقیقه‌ای از دقایق عمر بیاویزد، گویی به طوفان فاجعه‌انگیزی گرفتار آمده است. در همان حال طره‌های سفید جلوی پیشانی‌اش از خرمن مویی که دیگر به انبوهی گذشته نبود مانند کف دریا بر چهره تاراج شده او اهتزاز داشتند.»

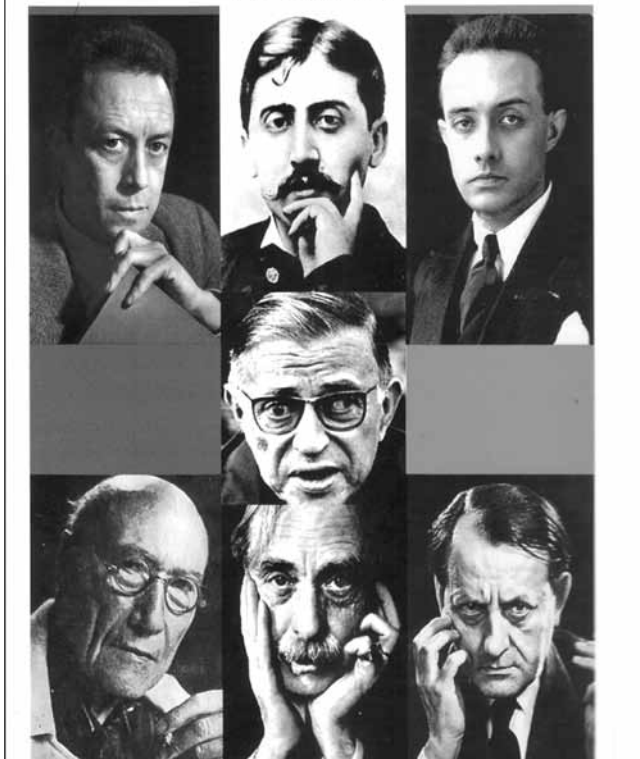
پروست می‌گوید: «چنین به نظرم رسید که زندگی من با عرضه داشتن دوره‌ای پشت سرهمی که از هر یک از آنها بعد از یک فاصله زمانی معین هیچ چیزی که پشتوانه دوره قبل از خود باشد برجای نمی‌ماند، از اتکا به یک «من» فردی و دایمی محروم است...»

پروست می‌نویسد: «غم معشوقه، حسادت که بعد از ترک او هنوز برجاست،

گواهان آدمی

کاوشی در اندیشه و آثار هفت تن از بزرگترین نویسندگان قرن بیستم فرانسه

نوشته پیر هانری سیمون، عضو آکادمی فرانسه
ترجمه اردشیر لطفعلیان



زیر سایه فرهنگ

چهل گفتار از عبدالحمید اشراق

عبدالحمید اشراق، چهره آشنای محافل فرهنگی و هنری ایرانیان مقیم اروپا و آمریکا سال‌هاست که در غربت برای زنده نگهداشتن فرهنگ ایران سخت کوشا بوده و با به راه انداختن برنامه‌های ماهانه در پاریس محفلی گرم و آموزنده برای علاقمندان به شعر، هنر و معماری و تاریخ ایران ساخته است... تا به حال از وی مقالات بسیاری در نشریات گوناگون از جمله «میراث ایران» و مجله «ره‌آورد» به چاپ رسیده است. کتاب «زیر سایه فرهنگ» در حقیقت چهل نوشته و گفتاری است که تا به حال در محافلی بیان و یا در جراید مختلف به چاپ رسیده است و حال با چاپی نفیس به صورت کتابی به علاقمندان معماری و هنر ایران هدیه شده است. عبدالحمید اشراق فارغ التحصیل رشته معماری از دانشگاه تهران و هنرهای زیبای پاریس است. در مقاله «مسجد شیخ لطف‌الله، پدیده‌ای به نام معماری اسلامی» می‌نویسد: «آغاز دوران پرشکوه و با عظمت معماری صفوی را می‌توان زمان سلطنت شاه عباس اول (۱۶۲۷-۱۵۸۹م) دانست. گو اینکه شاه اسماعیل (۱۵۲۲-۱۴۹۹م) نیز هنرمندان بزرگی دور خود گردآورد و بناهای زیادی در زمان او ساخته شد.» «شاردن در سفرنامه خود حدود سال‌های ۱۶۶۶ میلادی می‌نویسد: «اصفهان دارای ۱۶۴ مسجد، ۴۸ مدرسه، ۱۸۲ کاروانسرا و ۲۷۳ حمام بوده است. علاوه بر احداث این ساختمان‌های عمومی، اثر پر ارزش دیگر، میدان بزرگ مرکز شهر به اندازه‌های ۱۶۵×۵۰ متر بوده که به منظور رژه، بازی چوگان و طراحی ساخته شده بود.»

«می‌گویند مسجد شاه بنا به دستور شاه عباس پی‌ریزی و ساخته شد، بیش از این که گنبد آن تعبیه شود، بنای ساختمان تا زیر گنبد ساخته شده بود که معمار مسجد ناپدید شد. شاه عباس که نگران اتمام مسجد بود، دستور داد معمار را پیدا کرده و او را مجازات نمایند. اما جستجو به جایی نرسید تا این که پس از مدت زیادی معمار خود بازآمد و نزد پادشاه رفت. شاه که سخت عصبانی بود، علت را جویا شد. معمار گفت: این ساختمان عظیم برای این که بتواند وزن گنبد را تحمل کند، باید نشست کرده باشد، در غیر این صورت اگر گنبدها ساخته شوند، شدیداً ترک می‌خورند. پادشاه پس از شنیدن این استدلال دستور داد بنا را آزمایش کنند. پس از امتحان معلوم شد ساختمان افت قابل توجهی نموده بود. پس پادشاه کاردانی و احتیاط معمار را پسندید و به او پاداشی درخور داد.»

حتماً می‌دانید که قدیمی‌ترین گنبد دنیا در ایران است و شاید اصولاً گنبد در این کشور به وجود آمده و هنر طاق‌های گهواره در ایران تکامل یافته است. ایران یکی از اولین ممالکی بود که از معماری رنگارنگ استفاده کرده و در هیچ جای دنیا چنین معماری منطقی و عالمانه و با ظرافت نخواهیم یافت... این گفته را محسن فروغی که یکی از خوشنام‌ترین و پرباشنده‌ترین آرشیتکت‌های ایران بود و پسر محمدعلی فروغی نخست‌وزیر رضاشاه و نخست‌وزیر دوران جنگ و اوایل سلطنت محمدرضاشاه بود در کنگره جهانی معماری در سال ۱۹۷۰ در اصفهان بیان کرد...

در مقاله همدان می‌نویسد: ... شهر همدان کنونی همان هگمتانه تاریخی است. نخستین کسی که تصور کرد شهر هگمتانه در زیر همدان کنونی پنهان است، محقق انگلیسی مک دونالد کینیر بوده. «بو کینگهام» جهانگرد دیگر انگلیسی در کهنگی آن اغراق کرده و قدمت آن را دو هزار سال قبل از میلاد می‌داند...

درباره ارگ بم می‌نویسد: ... این شاهکار نشانه‌ای از قدرت تفکر، هوش و درایت سازندگان آن زمان به شمار می‌رود، زیرا علاوه بر زیبایی عینی کالبدی و هنری، دارای اصول منطقی در مهندسی نظامی نیز بوده و همه شیوه‌های علمی دفاعی در آن مراعات شده بود... درباره آرتور پوپ، می‌نویسد: آرتور پوپ شیفته آثار ایرانی و ایران بود... این خادم نامدار و جاودانی نهایتاً در نوزدهم شهریور ۱۳۴۸ در شیراز در سن ۸۹ سالگی بدرد حیات گفت و بنا به وصیتی که کرده بود در اصفهان به خاک سپرده شد...

در مقاله «فرانسیس ریشارد، پاسدار تمدن مکتوب ایران» می‌نویسد: مثلاً در

کار برد، یکی از ویژگی‌های ثابت اندیشه او به شمار می‌رود. جست و جویی که وی صمیمانه در جبهه‌های گوناگون و به ظاهر متضاد بدون وقفه دنبال می‌کرد. زیرا ژید معتقد بود که پر شور و سرکش بودن با وفاداری و صمیمیت نسبت به خویشستن و با اصالت یکی دیگر از کلماتی که در فرهنگ واژه‌های ژید مورد استعمال بسیار دارد، مترادف است....

ژید می‌گوید: «طبیعت خود را در نارسایی‌های فرهنگ خویش بازشناسیم.... شادی پراکنده‌ای زمین را دربر گرفته است و خاک به شنیدن آواز آفتاب غرق عرق می‌شود. هر جاننداری خود مجموعه‌ای از شادی است. همه بودن را دوست دارند و همه از زیستن لذت می‌برند. آن چیزی که تو به هنگام رسیدن و آبدار شدن، میوه می‌نامی، شادمانی است. هنگامی که آن چیز به آواز تبدیل شد، پرنده‌اش می‌کشد. انسان برای خوشبختی زاده شده است و طبیعت نیز جز این درسی به او نمی‌دهد. شوق وصول به لذت است که گیاه را به جوانه زدن برمی‌انگیزد و کندو را از عسل و دل آدمی را از نیکی می‌آکند.»

در دفتر خاطرات که بدون شک نوشته‌ای صادقانه است، ژید می‌نویسد: «من نماز خود را هر روز به روز دیگر و به وقتی دورتر موکول می‌کنم. آن زمانی که روح آزاد شده من جز به خدا به دیگری مشغول نباشد کی فرا خواهد رسید؟» و یا در دفتر خاطرات می‌نویسد: «گناه چیزی است که آزادانه نتوان به آن دست زد. خدایا مرا از این اسارت و رهان... من شخص مؤمنی نیستم، اما هرگز شخص مرتدی هم نخواهم بود». در ۱۹۳۳ ژید کوتاه مدتی به حزب کونیست می‌پیوندد، اما دو سال بعد در این باره چنین می‌نویسد: «بزودی دریافتیم آنچه من در جست و جویی بودم، (جست و جوی بی‌بهره، زیرا من در پی یافتن مهربانی بودم ولی آنچه تحویلیم دادند لفاظی بود.) همان چیزی است که مسیح به ما می‌آموزد».

نویسنده کتاب گواهان آدمی به تفصیل درباره تحولات مذهبی آندره ژید نوشته و خواننده را سخت مجذوب تجزیه و تحلیل‌هایش می‌کند....

ژید می‌نویسد: «دربزرگم از کودکی در گوش من می‌خواند، کافی نیست که بگوییم هستیم و بوده‌ایم، باید چیزی برجا گذاشت و چنان کرد که موجودیت ما با مرگمان پایان نگیرد.

... «من همچنان فرزند این خاکم و معتقد به اینکه انسان هر چه که باشد و هر نقص و خللی هم که داشته باشد باید برگ‌هایی را که در دست دارد تا آخر بازی کند. وقتی سرنوشت خود را با سرنوشت اودیپ مقایسه می‌کنم، احساس رضایتی به من دست می‌دهد. من این سرنوشت را به حد کمال رساندم. پس از خود، شهر آتن را برجای می‌گذارم. من آن را از زن و فرزند عزیزتر داشتم. من این شهر را ساختم و بعد از من، اندیشه من جاودانه در آن آشیانه خواهد گزید. اکنون که تنها به دیار مرگ می‌شتابم خشنودم، خشنود. من از نعمت‌های زمین نصیب گرفتم. اندیشیدن به این که بعد از من مردم خود را خوب‌تر، نیک‌بخت‌تر و آزادتر از آنچه که بودند خواهند یافت، برای من سخت شیرین است. من آثارم را به خاطر انسان آینده پدید آوردم. من زیستم.... و اکنون خشنود در تنهایی به مرگ نزدیک می‌شوم.»

این خطوطی است از دفتر خاطرات و از صفحه‌ای که در تاریخ فاجعه‌آمیز ۱۸ مه ۱۹۴۰ شبی که نیروهای هیتلر، پاریس را اشغال کردند، نوشته شده است: «چه شب ستایش‌انگیزی، همه چیز غرق در جذب و گویی در روشنایی ماه تمام افسون شده است. عطر گل‌ها با عطر درختان آفاقاً درآمیخته است. گیاهان جنگلی از حشرات درخشان ستاره باران شده‌اند. من به کسانی می‌اندیشیدم که این شب زیبا برایشان شب واپسین است. ای کاش می‌توانستم برایشان دعا کنم. من دیگر از فهم اینکه «دعا کردن برای دیگران متضمن چه معنایی است ناتوانم و یا همین قدر می‌دانم که این گونه واژه‌ها برای من دیگر معنایی ندارند، این واژه‌ها را من با دقت از معنی خالی کرده‌ام. اما قلب من از عشق ورم کرده است.»

به خاطر اهمیت مطالب ارزنده این کتاب، دریغ آمد که از خواندن و مطالعه دقیق محتویات آن به آسانی رد شوم. بقیه کتاب را در شماره‌های تابستانی و پاییزی با خوانندگان صمیمی «میراث ایران» مرور خواهیم کرد.

به عقیده او، در این دو روزه هستی، به غیر مستی و عشق به هر چه رو کنی، آخرش پیشیانی است....

درباره ابوالحسن صبا می‌نویسد: .. صبا سوای همه زحماتی که برای تهیه و انتشار ردیف‌ها و دستگاه‌ها برای سازهای مختلف کشیده بود، حس کرده بود که ترانه‌های محلی برای هنر ایران سرمایه‌های باارزشی هستند و از این نظر برای جمع آوری آنها فعالیت چشمگیری نمود... استاد صبا به اتفاق چند نفر از جمله تاج اصفهانی، ادیب خوانساری و بدیع‌زاده به سوریه و لبنان سفر کرد و در این سفر یکی از بهترین آثار خود به نام «زنگ شتر» را تصنیف کرد.... استاد صبا بود که روشی برای نواختن ویلن در ایران ابداع کرد. تا آن زمان ویلن که به عنوان یک ساز از خارج آمده بوده، مدت زیادی این دست و آن دست می‌گشت و نمی‌توانست جای واقعی خود را در پهنه موسیقی ایران پیدا کند. استاد ابوالحسن صبا (۱۲۸۱-۱۳۳۶) در سن پنجاه و پنج سالگی درگذشت....

درباره قمر، بزرگ ترین خواننده قرن در ایران، عبدالرحمن فرامرزی در سرمقاله کیهان مرداد ۱۳۳۸ می‌نویسد: «در روزنامه تفصیل مرگ و انتقال جنازه او و ممانعت پاسبان از رسیدن جنازه او به قبرستان ظهیرالدوله را خواندید. قمر مرد. کسی بالای سر او نبود. اداره رادیو بسیار کوشید که تجلیل مصنوعی برای او درست کند و موفق نشد. از این همه خواننده، نوازنده، هنردوست یک نفر به خود زحمت نداد که قدم رنجه دارد و نیم ساعت بر سر جنازه یا مزار قمر بیاید. پس هنردوستی ما دروغ است و این حرف‌هایی که راجع به تشویق هنر و هنرمندان می‌زنیم، خود آنها را باور نداریم. قمر با آن همه حشمت و جلال در نهایت عسرت و آخرین حد گمنامی و بیچارگی مرد....»

رضا پاشنه طلایی (رضا محجوبی): یکی از پایه‌گذاران آموزش ویلن در قرن گذشته، رضا دیوانه یا رضا محجوبی است. پیش از این که در حدود سن ۲۴ سالگی

مورد شاهنامه فردوسی، نسخه‌هایی که در کشورهای مختلف موجود است اکثراً با یکدیگر اختلاف دارند و مسؤولین هر کشوری می‌گویند که این بهترین نسخه است. اما باید مطالعه شود تا حقیقت روشن گردد. ظاهراً در آن زمان رسم بر این بوده که هر حاکم سلطان یا شاهزاده می‌خواست است بهترین شاهنامه را داشته باشد. مثلاً بایسنقر نسخه‌ای تهیه کرده با مقدمه‌ای با سلیقه خودش، دیگران نیز به همین ترتیب نسخه‌هایی تهیه کرده‌اند.

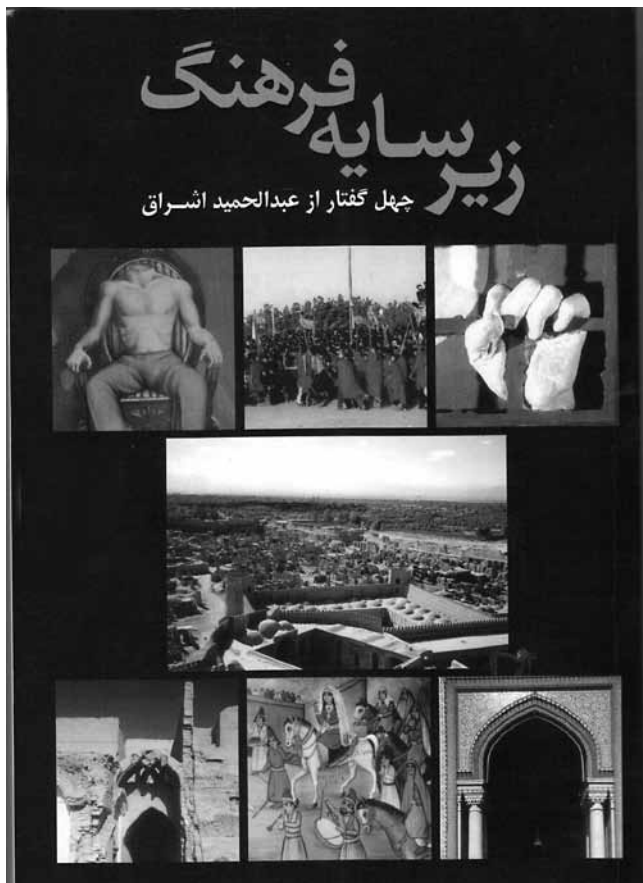
درباره عبدالعزیز فرمانفرمایان می‌نویسد: شازده در میان معماران به خوش نامی شهرت داشت. فرمانفرمایان بر این باور بود که دانش و ساخته‌های یک معمار باید برای جلب اعتماد مردم و جامعه کافی باشد، از این رو به تبلیغ اعتقادی نداشت. در حالی که کمتر معماری در این مقام و موقعی دیده شده که از رسانه‌ها روی گردان باشد.... درباره مهندس سیحون می‌نویسد: ... او مصمم بود ایران را بشناسد و بشناساند. او بود که ذخایر فرهنگی ایران را یک یک کشف و به اجتماع نشان داد. او بود که زواره‌ها، ماسوله‌ها، سیدجلیل‌ها، سیدخلیل‌ها و ... را کشف و ارزش هنری آنها را نشان داد. روستاهای دور افتاده و ساختمان‌های ناشناخته را بر سر زبان‌ها انداخت و به مطبوعات کشاند.... سیحون می‌گوید: «من یکی از عشاق هنر ایران هستم» و اضافه می‌کند: «کلام آخر من ایران است».

در «آرشیکت و ارطان، معمار رضاشاه» می‌نویسد: وارطان هوانسیان یکی از پرسابقه‌ترین آرشیکت‌های ایرانی است که در تبریز در سال ۱۲۷۵ شمسی متولد و در اواخر جنگ جهانی اول عازم اروپا شد و رشته معماری را در فرانسه به اتمام رساند و بالاخره پس از ۱۷ سال اقامت در خارج به ایران مراجعت نمود.... با ابتکاراتی که در اولین کارش در ایران در ساختن هنرستان دختران و سایر کارهایش انجام داد.... مثلاً معماران می‌گفتند «لبه وارطانی» یعنی لبه‌های سیمانی پنجره‌ها و یا «چفته وارطانی» یعنی دورسازی سقف داخل ساختمان... او علاوه بر کارهای خصوصی، آرشیکت رضاشاه پهلوی بود و مدت شش سال شخصاً با رضاشاه در تماس مستقیم بود.... کاخ سعدآباد، کاخ ولیعهد، کاخ فرزندان وی در دوران کودکی، کاخ اشرف پهلوی و نظارت بر کلیه کاخ‌های دیگر... وارطان می‌گفت هر وقت نام رضاشاه را می‌آورم، آن ملاقات‌ها جلوی چشمم مجسم می‌شود.... تعجب وارطان از این بود که چشم‌های رضاشاه را به مثابه یک شاقول و طراز می‌دانست و می‌گفت هر وقت که سر ساختمان می‌آمد، اشکالات ساختمان را گوشزد می‌کرد و روز بعد اصلاح شده آنها را از ما می‌خواست. بسیار سخت‌گیر بود و از کمترین غفلت و اهمال چشم نمی‌پوشید. ولی از اشخاص وظیفه‌شناس و کاردان بسیار قدردانی می‌کرد و آنها را پیوسته تشویق می‌نمود....

در بخش میرزا عبدالله (موسیقی ایرانی و بنیانگذار آن): ... مرتضی حنانه رهبر سابق ارکستر سمفونیک تهران می‌گوید: موسیقی ترکیه، عراق و مصر ریشه‌های ایرانی دارند و هنوز اسم فارسی بر آنها مانده است. مثل سی‌گاه به معنی سه‌گاه و چارگاه به معنی چهارگاه.... و چون فارابی و ابن سینا به عربی نوشته‌اند آنها هم استفاده کرده‌اند....

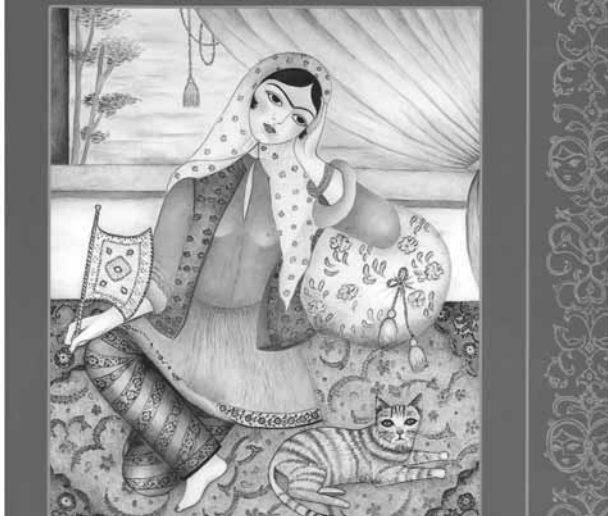
میرزا عبدالله با سختی و مراثت این هنر را (موسیقی) فرا گرفت و از گوشه و کنار هر چه می‌شنید، در سینه ضبط می‌کرد. با این تفاوت که آنچه را آموخته بود برخلاف سایرین به رایگان به شاگردانش می‌آموخت. سهم میرزا عبدالله در موسیقی ایرانی بدون هر گونه تعصب و صف‌ناپذیر است. آنچه در حال حاضر در دست داریم ثمره زحمات اوست... حاجی محمد مجرد، او را کتاب موسیقی می‌نامد و تسوگه می‌گوید: ردیفی که امروز در ایران نواخته می‌شود به نام مکتب میرزا عبدالله نامیده می‌شود.... در نه سیاه، نه سفید: ... اما واقعه مهم در موسیقی ایرانی، ظهور کلنل وزیری بود که به موسیقی و موسیقی دانان ایرانی شخصیت داد. وزیری خود موسیقی دان بود و با موسیقی ایرانی خیلی خوب آشنا بود. وی از شاگردان میرزا عبدالله و حسین خان بود. بعدها به خارج رفته و درس نت خوانده بود. پس از پایان تحصیلات، به ایران بازگشت و به کار پرداخت....

درباره ملوک ضرابی می‌نویسد: او زنی نسبت به زندگی بسیار خوش‌بین و



مینیا تورهای بدری برقی

در چای بسوی باغ سکران فرهنگ ایرانی



کتاب مینیا تورهای استاد بدری برقی

شامل آثار استاد و تعاریف خواندنی از سرزمین فرهنگ و آئین ایرانی، جشن‌های ملی - آئین نوروزی و دنیای زنانه، مردانه و کودکانه - آئین زناشویی

با چاپ رنگی، کاغذ براق، جلد محکم و صفحه‌آرایی بسیار زیبا

به زبان‌های فارسی و انگلیسی

این کتاب نفیس بهترین هدیه برای تمام مناسبت‌ها و یادآور روزهای خوش گذشته در

ایران و همچنین دریاچه‌ای به سوی باغ بی‌کران فرهنگ ایران زمین

برای جوانان و نونهالان ایرانی - آمریکایی

برای آگاهی و سفارش کتاب، لیتوگراف و کارت تبریک با آدرس زیر تماس بگیرید:

www.badriBorghei.com

BadriBorghei@yahoo.com

Badri Borghei, P.O.Box 4242, West Hills, CA 91308

اگر مایل به گفتگو با هنرمند هستید با این شماره تماس بگیرید:

818.716.5046

این پسوند دیوانه را یدک بکشد، به نام رضا پاشنه طلایی معروف بود، زیرا تا قبل از دیوانگی و ژنده پوشی، جوانی خوش پوش، شیک و با لباس‌هایی برازنده بود. او کفش‌هایی پاشنه بلند و طلایی داشت، از این نظر او را رضا پاشنه طلایی می‌نامیدند.... علت جنون او نیز عشق او به یکی از خوانندگان بسیار مشهور ایران آن زمان بود، به طوری که وقتی به علت بیماری در بیمارستان بستری شد، آن خواننده مشهور مرتب به او سر می‌زد، تا زمانی که رفتار زننده و بدگویی‌های رضا او را رنجاند و دیگر به سراغش نرفت. از کمک مالی نیز دریغ نمی‌کرد....

در مقاله کمال الملک می‌نویسد: ... روزی ناصرالدین‌شاه تابلویی از آب، درخت و سبزه کشید. در ضمن نقاشی، نقاش‌باشی نیز حضور داشت. شاه رو به نقاش‌باشی کرد و گفت: «حالا دیگر نقاشم و به تو اعتنایی ندارم.» نقاش‌باشی نیز می‌گوید: چون دیدم شاه سر حال است و این مزاح را می‌کند به او گفتم: قربان من لقب نقاش‌باشی را به موجب فرمان همایونی گرفته‌ام و همه نقاش‌ها زیر دست من‌اند. حالا که شما هم نقاش شده‌اید از اتباع من محسوب می‌شوید!

... ذکاء الملک می‌گوید: در زمان مظفرالدین شاه، روزی کمال الملک را دیدم که اظهار بیماری می‌کرد. می‌گفته: سکتة ناقص کرده‌ام و نیمه راست بدنم مفلوج است. عصایی را به دست گرفته لنگ لنگان راه می‌رفت. بسیار متأسف شدم که هنگام به ثمر رسیدن زحماتش از کار افتاد و وجودش عاطل شده است. مدتی گذشت تا مظفرالدین شاه در گذشت و دوره محمدعلی شاه سپری شد. متوجه شدم کمال الملک سالم است و کار می‌کند. جریان را پرسیدم، خندید و گفت: «همه‌اش دروغ بود. ناچار بودم وانمود کنم سکتة کرده‌ام، چون شاه می‌خواست مرا به کارهایی که شایسته من نبود وادارد....»

اولین اثری که با لقب کمال الملک امضا کرده است، تابلوی «تالار آینه» است.... در این تابلو چلچراغ‌های انبوه، منشورهای بلوری، میز و صندلی‌های مرصع، قالی بزرگ پر نقش و نگار، پرده توری و موج بلند، شاخ‌های درختانی که سر به پنجره‌ها نهاده‌اند همه و همه با دقت و ظرافت کامل نقاشی شده است. استاد به مدت پنج سال روی این تابلو کار کرد و حتی انعکاس چهره خود را بر یکی از آینه‌های کوچک تالار ترسیم نمود. روزی ناصرالدین شاه برای دیدن کار استاد به تالار آمد و ضمن تشویق او بر روی صندلی جایگاه استاد نشست و به تابلو نگاه کرد، سپس گفت «چرا کار نمی‌کنی، ادامه بده.» کمال الملک جواب داد: «قربان شما در جایگاه دید من نشست، باید و از نظر فنی نمی‌توان به کار ادامه داد.» این تابلو دو سه ماه پیش از کشته شدن ناصرالدین شاه به پایان رسید.... می‌گویند: «کمال الملک همه روزها و اوقات خود را به ترسیم این اثر اختصاص داده بود و تنها او بود که کلید تالار را در دست داشت. یک روز به شاه خبر دادند که قطعه جواهری در تالار مفقود شده است. شاه غضبناک شد و دستور داد هر چه زودتر مسأله را بررسی و مقصر را پیدا و دستگیر کنند. از آنجا که تنها کسی که کلید تالار را داشت، کمال الملک بود از او نیز سؤالاتی شد و مورد بازجویی قرار گرفت. پس از چند روز معلوم شد مقصر واقعی پسر دربان بوده است. دزد جواهر پس از اعتراف به سرقت به مجازات خود یعنی اعدام رسید ولی آنچه بر روح هنری و حساس کمال الملک اثر گذاشت این بود که به ناحق او را مورد سوءظن و بازجویی قرار داده بودند. این حادثه اثر عمیقی بر او گذارد به طوری که از آن پس دیگر روحیه قبلی را نداشت....»

بالاخره در «مش اسماعیل خدمتکاری در سطح یک نابغه» می‌نویسد: ... هنرمندی که سواد خواندن و نوشتن را نداشت ولی هنرمندی خود ساخته بود. هنرمندی بدون فرا گرفتن ابتدایی‌ترین دروس هنری در مدرسه، دبیرستان یا دانشگاه... مش اسماعیل دربان کارگاه کوره‌های سرامیک و برنزی دانشکده هنرهای زیبا، تحت نظر پرویز تناولی بود. خود تناولی به کرات گفته است: عشق و پشتکاری که این دربان داشت به مراتب بیشتر از دانشجویان بود.... در آثارش با یک دید ساده و زیبا روبه رو می‌شویم. درباره کارهایش مطالب زیادی نوشته‌اند ولی آنچه کمتر به آن توجه شده، خلاقیت یک انسان ساده با استفاد از سادگی و بدون وارد شدن در گرداب امواج هنرهای زمان است....

ایرانیان و گمگشتگی شناسه‌ای^{۱۰}:

گفتیم که آمدن اسلام به ایران نتیجه یک تحمیل بوده است. پس از جا افتادن اسلام در جامعه ایرانی و در این تاریخ ۱۴۰۰ ساله آن، ایرانیان در یک تضاد شناسه‌ای و در نتیجه آن به یک روان نژندی اجتماعی درغلطیده‌اند. در دوسر این تضاد از یکسو شناسه ملی و پیشینه درخشان و بالادست پیش از اسلام‌شان است که هر آنچه بر ایشان زاینده غرور ملی، سربلندی و افتخار است به آن دوران برمی گردد و همچون بند نافی آنان را به گذشته‌شان پیوند زده است و از سوی دیگر ذهنیت اسلامی و وارد شدن‌شان به درون «امت اسلامی» است که در این چهارده سده جز کاهش شکوه گذشته‌شان و گسست ژرف روانی برایشان چیزی به ارمغان نیاورده و همچون سدی در برابر شناسه ملی آنان ایستاده است. همان ایرانی که توانسته بود پس از گذشت ۱۲۰ سال در پی یورش اسکندر دوباره از خاک سر برآورد، این بار با زنجیر ذهنی اسلام چنان به زمین میخکوب شد که جز فرودستی و زندانی شدن در درون قفس ذهنی خود به هیچ چیزی دست نیافت و امروزه خود را دست به گریبان یک پس‌افتادگی تاریخی، خواب خرگوشی، و موقعیت‌های از دست رفته در جهان پیشرفته یافته است. در واقع ایرانیان پس از درونی کردن اسلام به جهان ذهنی خویش، بایستی خود را مسؤول پس‌افتادگی خود بشناساند. در اینجا این نکته پرسیدنی است که این چه ویژگی اسلام است که نه تنها بر سر ایران، بلکه بر سر تمدن درخشان دیگری چون مصر نیز همین خاک را ریخته و آنان را نیز به پیسی انداخته است؟! آیا هنوز زمان آن نرسیده است که ما با یک نگرش منطقی و نه احساساتی گذشته اسلام و آنچه که از نسل پیش‌تر به ارث برده‌ایم را به نقد بکشیم؟ در بخش زیرین این ویژگی‌ها را کمی می‌شکافیم.

فرازهایی از ویژگی‌های اسلام

اندیشه اسلامی ساخته و پرداخته انسان سرزمین عربستان و در بستر یک رشته سامانه‌های تاریخی ویژه پیچیدگی اجتماعی آن جامعه شکل گرفته است. اگر فرهنگ جامعه کنونی عربستان در سده بیست و یکم و در بستر آمیزش‌های فرهنگی و تکنولوژی کنونی جهانی یکی از پس‌افتاده‌ترین فرهنگ‌هاست. آنگاه تصور سیاهی در چهارده سده پیش‌تر و در جهان بسته آن زمان نایبستی برای هیچکس امر دشواری باشد. بر روی این نکته بایستی به دقت ایستاد و درنگ کرد. بیان بالا سه بعد دارد:

الف: نخست آنکه این دین همچون همه دین‌های دیگر از آسمان فرود نیامده است — آنگونه که افسانه‌وار به آن نسبت می‌دهند — بلکه پدیده‌ای زمینی است.

ب: جامعه عربستان در برابری با دیگر جوامع آن زمان — همچون ایران — یک جامعه بسیار پس افتاده بوده است که از درجه پایینی از ساختارهای زیربنایی و روبنایی و ذهنیت اجتماعی برخوردار بوده است. از این رو دین سر برافراشته از آن سامه اجتماعی نمی‌توانسته از دیدگاه تاریخی جدا از آن سامه ابتدایی باشد و ماهیتاً بدوی بوده است.

پ: این دین در دو پهنه با انسان در تضاد است: — پهنه خصوصی: در این دین یک رشته کنش‌های طبیعی انسانی همچون آزاداندیشی جدا از چارچوب سنگ شده مذهبی، پرداختن به هنرهای طبیعی انسان همچون موسیقی، نگارگری، رقص، تندیس‌سازی، و... «حرام» می‌شوند. «انسان مؤمن» از دیدگاه این دین انسانی است که خود را در آموزه‌های سنگ شده آن شناور کرده و پیوسته نه برای زندگی در این جهان، سود بردن از شادابی‌های آن، و پیشرفت به جلو، بلکه در ترس از «عقوبتی جانگداز» و آتش جهنمی

ذهنیت ایرانی در بند

و پس‌افتادگی تاریخی در ایران

بخش دوم و پایانی

فرید حسینی دهکردی

که این دین به پیش‌روی اوترسیم می‌کند خود را به درون زندان فسادگی و خمودگی روانی اسیر نگه می‌دارد. از این رو این دین زاینده خمودگی روانی است و با طبیعت انسان در تضاد است.

زنده یاد اخوان ثالث چه زیبا این سیمای اسلام را در پناه بردنش به حافظ ترسیم کرده است، آنجا که می‌گوید:

بین شب‌ها چه تاریک‌اند زیر پرچم الله
بین مردم چه بدبخت و تهیدستند حافظ جان
— پهنه اجتماعی: این دین بر پهنه زندگی اجتماعی انسان‌ها دست‌اندازی می‌کند و همچون نیرویی بازدارنده در برابر دگرگونی‌های اجتماعی رو به جلو می‌ایستد. گرچه تاریخ مسیحیت در باختر زمین و رخداد پس راندن دین در پهنه سیاسی از دیدگاه تاریخی پدیده‌ای است گذرا، با این وجود این دگرگونی در جامعه‌های اسلامی هنوز رخ نداده است.

تا آن زمان این گونه جوامع گریبانگیر این دشواری‌های اجتماعی خواهند بود.

ویژگی‌های برخورد منفعلانه ایرانی

گفتیم که ایرانیان در این گذار ۱۴۰۰ ساله به روی پس‌افتادگی خود خوابیده‌اند. آنچه که به فرودستی تاریخی آنان انجامیده ویژگی روانی است که همچون موریانه در ذهنیت آنان جا خوش کرده است. می‌توان ویژگی‌های زیرین را برای این ذهنیت برشمرد:

الف: ویژگی بیگانگی از تاریخ خود: ذهنیت ایرانی پیوستگی ندارد. تاریخ او و ذهنیتش تکه تکه شده است. ایرانی تاریخ خود را نخوانده و آن را درست نمی‌شناسد، و از این رو در هنگام نگاه به خود از حال فراتر نمی‌رود. آنچه که در این ذهنیت گمشده است، نبود فرایند شدن و چگونگی رسیدن به حال است. در یک سخن ایرانیان نسبت به تاریخ خود بیگانه‌اند و این بزرگترین کاستی در ذهنیت کنونی ایرانی است. فراموش نکنیم که هرآنچه که ما از گذشته خود — به ویژه تاریخ پیش از اسلام‌مان — داریم را مدیون خاورشناسان باختر زمین هستیم که خلا بیسوادی و کندی ذهنی ما را در این زمینه برایمان پر کرده‌اند! آیا از خود پرسیده‌اید که چرا ایرانیان تاریخ گذشته خود را ننوشتند؟! چرا بایستی پژوهنده‌ای از بخش دیگری از جهان این مهم را برای او انجام داده باشد؟! ب: ویژگی مسؤولیت‌گریزی: خوی

ایرانی در برخورد به دشواری‌های خود هیچگاه از خود آغاز نمی‌کند و همواره در پی یافتن عامل از بیرون بوده است. همیشه دیگرانی بوده‌اند که نگذاشته‌اند وی پلکان پیشرفت را بیماید. چه او خود بدون هر گونه کاستی است! این سرشت، راه را بر روی هر گونه چاره‌یابی می‌بندد و زاینده در جاذبگی است. برای نمونه در تاریخ صد و پنجاه ساله گذشته، همواره شنیده‌ایم که این بیگانگان (روس و انگلیس و آمریکا) بوده‌اند که نگذاشته‌اند ما به جلو برویم! گویی ما مردگانی بیش نبوده‌ایم و هیچگونه توانایی در پویش جامعه خود نمی‌توانستیم داشته باشیم! در اینجا بایسته است بگوییم که هیچ کس در این نکته که دولت‌های بزرگ در پی سود خویش به زندگی سرزمین‌های جهان سوم دست‌اندازی می‌کنند تردیدی ندارد، ولی این امر نایبستی به خوابیدن بر روی کاستی‌های درونی جامعه خود بیانجامد! در کشاکش بین گرگ و گوسفند، نمی‌توان همواره گرگ را کوید. پرسش درست این است که چرا گوسفند به زیرکی در نیفتادن به دام گرگ نرسیده است!! درد ما نخست در ذهنیت خود ماست.

پ: فرهنگ بی‌چون و چرایی: ایرانیان فرهنگ خرده‌گیرانه سازنده به خود و تاریخ گذشته خودی را

در همه حال جایزه

افسانه خاکپور

جار جار، جایزه جیغ داد، جایزه
جیر جار، جایزه جور و جفا، جایزه
یا به فرار، جایزه
در همه حال، جایزه

جرزنی و جایزه جست و قاپید، جایزه
جنگ و گریز، جایزه

حق بشر لگد مال، جایزه
جفتک و وارو بنداز، جایزه

فیلم سازی دست آموز
با گربه های ملوس
توفستیوال های لوس
جایزه، جایزه، جایزه

های هوار، جایزه
کاسبی بی حساب، جایزه
جایزه، جایزه، جایزه

شولای سبز، جایزه
ردای اصلاح طلب، جایزه

خواهر منکراتی چرخ زد
و شد سکولار صلواتی
وای ببین معجزه
بالله بده جایزه بالله بگیر جایزه
بگیر و ببخش جایزه

دار دار، چوبه دار، جایزه
سنگسار، جایزه
اعدام دسته دسته، جایزه
پاسدار بازنشسته
جایزه، جایزه، جایزه

کاسبی بی حساب
جایزه، جایزه
نظام سرمایه دار
جیره مواجب بر قرار
جایزه، جایزه، جایزه

بیست نوامبر دو هزار و ده

مساجد به گونه ای زیبا نشان داده است! این همان برخورد نکردن با ریشه درد است. وی باید دستگاه اندیشه ای که جلودار رشد هنر طبیعی ایرانی شده است را بکوبد و نه به پذیرش و سازش با آن برسد!

سخن پایانی

در پایان نگارنده بیان دو نکته درباره آماج این نوشتار را بایسته می داند. این دو نکته از این گونه اند: پ. گرچه در این نوشتار از گذشته پیش از اسلام ایران به گونه ای مثبت یاد شده است، این هرگز به این چم نیست آن گذشته بدون کاستی هایش بوده! از دیدگاه عام در هیچ برهه ای از تاریخش بدون کاستی نبوده است. جامعه بدون کاستی ها تنها در خیال آدمی می تواند جلوه گری کند و با جهان مادی بیرون از ذهن او هیچ خوانایی ندارد! کاستی های جامعه و فرهنگ ایرانی پیش از اسلام جستار این نوشته نبوده است.

۲. گرچه این نوشتار بر روی اثر اسلام بر روی ذهنیت ایرانی انگشت می گذارد، اما ناپیستی از روی این نکته گذشت که ذهنیت اسلامی ایرانیان همه کاستی های هزاره گذشته آنان را پوشش نمی دهد. در واقع ذهنیت ایرانی کاستی های پیش از اسلامی شدنش را در پس از آن نیز یدک کشیده است. اما کاستی های گذشته اش نمی تواند نبود پیشرفت اجتماعی او پس از ورود اسلام را توجیه کند! این کاستی ها فاکتوری ثابت در پیش و پس از اسلامی شدنش بوده اند. تفاوت در آن است که با همان کاستی های پیشینش، جامعه ایرانی توانست در پیش از اسلامی شدن به شکوه اجتماعی برسد و در حالی که در پس از آن در خواری غلتیده است. بُن مایه این نوشتار هم چگونگی این تفاوت بوده است. ایرانیان در فرایند راهیابی شان در برون رفت از گرداب پس افتادگی تاریخی، نیاز به شناخت همه بندها و گسلیدن آنان دارند. دستیابی به این راهیابی نیز تا پایان بخشیدن به کشتار اندیشه و رها شدن آن در ایران و وجود یک جامعه باز همراه با رشد فرهنگ خرده گیرانه سازنده از خود امکان پذیر نمی باشد. پس بایستی در برابر سد اندیشه در ایران به پا خاست و سرود «پیش به سوی آزادی اندیشه در ایران» را روزانه سر داد.

با آرزوی بیداری ایرانیان
با آرزوی جاودانگی ایران زمین

پانویس ها:

۱. پرسیمان: Issue. ۲. شوند: Cause. ۳. فرایافت: Concept. ۴. برکنش: Interaction. ۵. سامه: condition. ۶. کلان نگری: High Level Look. ۷. نوین سازی: Modernization. ۸. ساز و کار: Mechanism. ۹. خدمات متقابل ایران و اسلام، جلد چهارم، مجموعه آثار، صفحه های ۵۹۰-۵۸۳. ۱۰. شناسه: Identity.

نداشته و بی چون و چرا هر آنچه از گذشتگان به آنان رسیده باشند را در بست می پذیرند. از این رو ذهنیت ایرانی استوار بر کمبودهای فرهنگی خود نشسته است. این ذهنیت توان چرایی به آنچه که هست را از دست داده و در پیله درونی اش خواب شده است و هر از گاهی هم که خواسته است با نیم خیزشی از پیله بیرون بیاید، به پوسته آن رسیده و تنها «خوش دستی و پایی» زده است! در انتهای این نیم خیزش ها و پس از حس درد، تنها برای آرام کردن خود به توجیه و نه درمان درد خود رسیده است! بگذارد دو نمونه از این توجیه های مفعولانه تاریخی در پذیرش، و نه چالش آنچه که بر او رفته است را در اینجا برشمیریم:

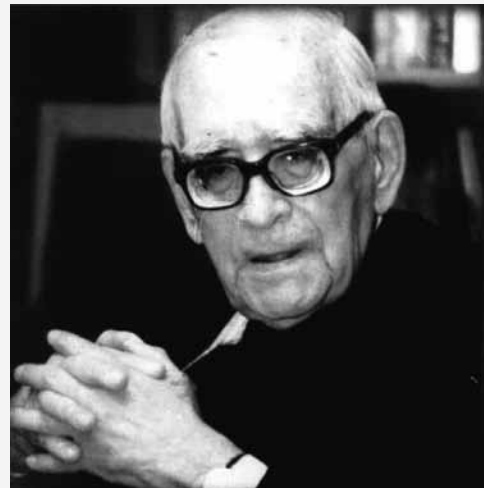
تمدن پر شکوه اسلامی: بسیار دیده شده است که برخی از ایرانیان به هنگامی که به فرودستی جامعه اسیر شده شان در چنگال این ذهنیت اسلامی و جایگاه زبان خود در مقایسه با تاریخ گذشته شان می رسند. بجای شکافتن دمل و ریختن چرکابه آن به بیرون، با دست یازیدن به «تمدن پر شکوه اسلامی» و قرار دادن ایران در درون آن خود را فریب داده و به توجیه درد خود پرداخته و به گول زدن خود می رسند! آنان به رشد دانش در این تمدن استناد می کنند. از این دوستان باید پرسید آن دانشی که شما از آن نام می برید از کدام سرزمین و کدام مردم بیرون آمده است؟

آیا خیام ها، بوعلی سیناها، رازی ها، بیرونی ها و ... هیچ کدام از سرزمین گهواره اسلام (عربستان) برخاسته بودند که آنها را به «تمدن اسلام» نسبت می دهند؟ مگر نه اینکه آنان از سرزمین های چیره شده ای بیرون آمده اند که پیشینه اندیشیدن و زیربنای دانش در آنجا وجود داشته؟ پس این جا دادن آنان در درون پهنه ای به نام تمدن اسلامی آیا لغزش آشکاری نیست؟ آیا این تصادفی است که سرزمین عربستان تا کنون نتوانسته است یک عنصر اندیشمند به جامعه جهانی عرضه کند؟ هنگامی هم که در سده بیست و یکم کسی را به جهان عرضه کرد، دیوانه خشک مغز مسلمانی به نام اسامه بن لادن بود! چرا بایستی یک ایرانی دانشمندان خود را به «تمدن اسلامی» نسبت بدهد؟ آیا این برتری دادن شناسه دینی به شناسه میهنی نیست؟ آیا این همان خواستی نبوده است که پیش برندگان دیدگاه نفی ملیت ایرانی و حل آن در درون «امت اسلامی» — چه امروزه به دست اسلامگرایان درون جمهوری اسلامی و چه در تاریخ اسلامی ایران به دست هم پالگی های فرهنگی شان — به کار برده اند؟ این همان مسخ مغزی که در بالا به آن اشاره شد نیست؟

هنر اسلامی: باز دیده شده است که ذهنیت ایرانی آن هنگام که به واقعیت نفی هنر در اسلام می رسد به توجیه گری و نه رد آن می پردازد. برای نمونه بیان می کند که گرچه اسلام جلوی رشد هنر را گرفته بود، ولی ایرانی ذوق هنری خود را در معماری های

برتری زبان پارسی بر زبان عربی

ژاله دفتریان (فرانسه)



نوشتاری که در زیر می‌خوانید، برگرفته شده از جستاری است که روانشاد دکتر «محمود حسابی»، دانشمند بزرگ فیزیک، فرزانه و زبان‌شناس ایرانی انجام داده و با روشنی نشان داده است که توانایی و برتری زبان پارسی در واژه‌سازی، در سنجش با بسیاری دیگر از زبان‌های جهان، به ویژه زبان‌های سامی، نه تنها از آنها چیزی کم ندارد که بسیار تواناتر و برتر از آنان نیز هست. این پژوهش که با روشی سد درسد (صد درصد) دانشی انجام گرفته و به نمایش گذاشته شده، پاسخی کوبنده است به بسیاری از هم‌میهنانی که با سرسختی بر این اندیشه پای می‌فشارند که اگر واژه‌های تازی را از زبان پارسی بیرون بکشیم، زبان پارسی ناتوان می‌شود و می‌میرد؟! استاد در این جستار بسادگی نشان می‌دهند که بالاترین شمار واژه‌هایی که در زبان عربی می‌توان ساخت، از دو میلیون واژه فراتر نمی‌رود در جایی که در زبان پارسی، دست کم می‌توان ۲۲۷ میلیون واژه‌ی تازه ساخت این جستار بگونه‌ای گسترده در دیباچه‌ی واژه‌نامه‌ی استاد «حسابی» به نام واژه‌های فیزیکی اتمی که خود شاهکاری در نشان دادن توانایی زبان پارسی می‌باشد، چاپ گردیده است. ناتوانی زبان عربی به آن اندازه است که بسیاری از کشورهای عرب زبان شده، مانند «الجزیره»، «مراکش»، «سوریه»، «لبنان» و «مسر» (مصر)، در دانشگاه‌هایشان رشته‌های دانشی (دروس علمی) را به زبان‌های انگلیسی و فرانسه آموزش می‌دهند و تنها دانشجویان رشته‌های ادبی هستند که به زبان عربی آموزش می‌بینند.

دانشی، کاری است بس دشوار و شاید ناشدنی. مانند زبان‌های «سامی» که به ساختمان‌بندی آنها اشاره‌ای خواهیم کرد.

باید یادآور شد که در برخی دیگر از زبان‌ها، در هر یک از رشته‌های دانشی، شمار واژه‌ها بسیار است و گاهی به دور و بر میلیون می‌رسد. یافتن واژه‌هایی در برابر رشته‌های دانشی، کاری است که نباید آن را سرسری گرفت و بدون داشتن یک روش دانشی درست، نباید به آن پرداخت. نمی‌توان از روی همانندآوری، گمانه‌زنی، برآورد کردن و یا یافتن واژه‌ای نزدیک به آن، به این کار پرداخت. چنین کاری می‌باید بر روی پایه‌های دانشی پی‌ریزی شود تا هنگام انجام آن به بن‌بست و دشواری برخورد ننماید.

برای اینکه بتوان در یک زبان به آسانی واژه‌هایی در برابر واژه‌های بی‌شمار دانشی، پیدا کرد، آن زبان می‌باید توانایی یک چنین بنیاد دانشی را دارا باشد. در اینجا می‌خواهیم نشان دهیم که زبان پارسی، دارای چنین بنیاد و ریشه‌ای هست و زبان پارسی، زبانی است توانا. در جایی که برخی زبان‌ها، گویا اینکه در زمینه‌های دیگر پیشینه‌ی درخشان ادبی دارند، ولی در زمینه‌ی واژه‌های دانشی ناتوان هستند.

بررسی دو گونه زبان

اکنون به بررسی دو گونه زبان می‌پردازیم که مردم اروپا و خاور نزدیک به آن زبان‌ها سخن می‌گویند. این زبان‌ها، زبان‌های «هندواروپایی» (Indo-European)، و زبان‌های «سامی» (Semitic) هستند. زبان پارسی از خانواده‌ی زبان‌های هندواروپایی، و زبان‌های عبری، عربی، اکدی، سریانی، آرامی و ... از خانواده‌ی زبان‌های سامی می‌باشند.

در زبان‌های سامی، واژه‌ها بر ریشه‌های سه واٹی (۳ حرفی) یا چهار واٹی (۴ حرفی) استوار می‌باشند که به آنها «ثلاثی» و «رباعی» گفته می‌شود. با دگرگون کردن ریخت (یا شکل) این ریشه‌ها که در زبان عربی به آن «اشتقاق» می‌گویند، از درون آنها واژه‌های تازه پدید می‌آیند، که به نام «ابواب» خوانده می‌شوند. از این رو شمار واژه‌هایی که می‌توان در این زبان‌ها ساخت، بستگی تنگاتنگ دارد با شمار ریشه‌های «ثلاثی» و «رباعی». پس باید بسنجیم که بالاترین شمار ریشه‌های «ثلاثی» چه اندازه است؟

برای این کار یک روش آبراهه‌ای (ریاضی) بنام فرود آمیزشی [Algebre Combinatoire] جبر ترکیبی را به کار می‌بریم. بالاترین شمار ریشه‌های «ثلاثی»

در تاریخ جهان، هر دوره ویژگی‌های خود را داشته است. در آغاز تاریخ که دوران افسانه‌ها بوده است، آدمیان بگونه‌ی تیره‌ای (یا قومی) زندگی می‌کردند. پس از پیدایش کشاورزی، دوره‌ی ده نشینی و شهرنشینی آغاز شده است. سپس دوران کشورگشایی‌ها و برپایی پادشاهی‌های بزرگ، مانند پادشاهی «هخامنشیان»، «اسکندر» و امپراتوری «رُم» بوده است. پس از آن دوره‌ی تاخت و تاز تیره‌های برتر بدین کشورها و فروپاشی شهرنشینی (یا تمدن) آنها بوده است.

سپس دوره‌ی رستاخیز شهرنشینی (تمدن) است که به نام نوگشت (یا رُسناس) شناخته شده است. تا آن زمان شهروندان گوناگون دارای ابزار کار و پیکار یکسان بودند. گویند که ابزار جنگی سربازان «رومی» و بربرهای «ژرمنی»، با هم یکی بوده‌اند و تنها دوگانگی، در ساماندهی و هنجار (یا انضباط) در کارها و شناخت خویشکاری (یا وظیفه‌شناسی) «لژیون»‌های رومی بوده که مایه‌ی پیروزی آنان می‌شده است. همچنین ابزار جنگی تازه‌های (مهاجمین) «مغول» و کشورهای پیشرفته، کم و بیش با هم یکی بوده‌اند.

پس از دوران نوگشت (رُسناس) کشورهای خاوری (غربی) کم‌کم به پیشرفت‌های چشمگیری در زمینه‌های گوناگون مانند ورز (یا صنعت)، هنر و پیشه‌های گوناگون دست یافته و به ساختن ابزار نوین پرداختند و پس از گذشت یکی دو سده (قرن)، ابزارهای کار آنان به اندازه‌ای پیشرفته و رِسا (کامل) شد که مردمان دیگر کشورها را یارای برابری و ایستادگی در برابر تاخت و تازهای آنان نبود. هم‌زمان با این پیشرفت‌ها، دگرگونی بزرگی در فرهنگ و زبان مردم خاور پدید آمد. زیرا برای سخن گفتن در باره‌ی نوآوری‌های تازه ناگزیر به داشتن واژه‌های نوینی بودند و کم‌کم، زبان‌های اروپایی، برای به نمایش درآوردن تازه‌یافته‌های خود، دارای نیروی بزرگی، شدند.

در آغاز سده‌ی بیستم، کشورهای باختری (شرقی) به پیشرفت نکردن خود پی بردند و کوشیدند که تاوان این واپس ماندگی از زمان را بپردازند. در سر راه این کوشش‌ها، با دشواری‌های بسیاری روبرو شدند که یکی از آنها نداشتن زبانی بود که برای بازگفتن جستارها و خواسته‌های تازه‌ی آنان، آماده باشد. مردم برخی از کشورها، برای این کار چاره را در پذیرفتن یکی از زبان‌های بیگانه دیدند، مانند هندوستان. ولی مردم کشورهای دیگر از برای داشتن بازمانده‌های بزرگ فرهنگی، نتوانستند این راه چاره را بپذیرند، که یک نمونه‌ی آن، کشور ایران است.

در برخی زبان‌ها، چون ساختمان‌بندی آنها ویژه می‌باشد، ساختن واژه‌های

درباره‌ی ساختمان زبان‌های هندواروپایی

بخش دوم گفتگوی ما، درباره‌ی ساختمان زبان‌های هندواروپایی است. می‌خواهیم ببینیم چگونه در این زبان‌ها می‌شود شمار بی‌شماری واژه‌ی دانشی را به آسانی ساخت. زبان‌های هندواروپایی دارای شمار کمی ریشه می‌باشند. این زبان‌ها چیزی پیرامون ۱۵۰۰ (هزار و پانصد) ریشه و ۶۰۰ پسوند (Suffixe) و ۲۵۰ پیشوند (Prefixe) دارند که با افزودن آنها به ریشه، می‌توان واژه‌های دیگری ساخت. برای نمونه از ریشه‌ی «رو» می‌توان واژه‌ی «پیشرو» و «پیشرفت» را با پیشوند «پیش» و واژه‌های «روند»، «روال»، «رفتار» و «روش» را با پسوندهای «اند»، «ال»، «ار» و «اش» ساخت. در این نمونه می‌بینیم که ریشه‌ی «رو» به دو ریخت (شکل) آمده است. یکی «رو» و دیگری «رف». تازه اگر از این دگرگونی ریخت (شکل) واژه‌ها هم چشم پوشی کنیم و شمار ریشه‌ها را همان ۱۵۰۰ بگیریم، از بهم آمیختن (ترکیب) آنها با ۲۵۰ پیشوند، $۳۷۵۰۰ = ۲۵۰ \times ۱۵۰۰$ (سیصد و هفتاد و پنج هزار) واژه به دست می‌آوریم. اینک هر کدام از واژه‌هایی که بدین گونه به دست آمده است را می‌توان با یک پسوند بهم آمیخت (ترکیب کرد). برای نمونه از واژه‌ی «خودگذشته» که از پیشوند خود و ریشه‌ی «گذشت» درست شده است، می‌توان واژه‌ی «خودگذشتگی» را با افزودن پسوند «گی» به دست آورد. نمونه‌ی دیگر، واژه‌ی «پیشگفتار» از پیشوند «پیش» و ریشه‌ی «گفت» و پسوند «ار» بدست آمده است.

اکنون اگر ۳۷۵۰۰ واژه‌ای را که از بهم آمیختن (ترکیب) ۱۵۰۰ ریشه با ۲۵۰ پیشوند به دست آمده است را با ۶۰۰ پسوند بهم بیامیزیم (ترکیب کنیم)، شمار واژه‌هایی که به دست می‌آید، می‌شود: $۲۲۵۰۰۰۰ = ۳۷۵۰۰ \times ۶۰۰$ (دویست و بیست و پنج میلیون) واژه. باید واژه‌هایی که از بهم آمیخته شدن (ترکیب) ریشه با پسوندهای تنها به دست می‌آید را نیز به شمار آورد، که می‌شود: $۹۰۰۰۰ = ۱۵۰۰ \times ۶۰۰$ (نهصد هزار). پس رویهم واژه‌هایی که تنها از بهم آمیختن (ترکیب) ریشه‌ها با پیشوندها و پسوندها به دست می‌آید، می‌شود: $۲۲۶۲۷۵۰۰ = ۲۲۵۰۰۰۰ + ۳۷۵۰۰ \times ۶۰۰$ (دویست و بیست و شش میلیون و دویست و هفتاد و پنج هزار واژه). در این بررسی تنها به بهم آمیختن ریشه‌ها با پیشوندها و پسوندها پرداخته شده است.

آنهم تنها با یکی از گویش‌های هر ریشه. ولی بهم آمیختن‌های (یا ترکیب‌های) دیگری نیز هست، مانند بهم آمیختن: نام با پویه (اسم با فعل)، مانند: پیاده رو. یا نام با نام، مانند: خردپیشه. یا، نام با زاب (صفت)، مانند: روشن دل. یا، پویه با پویه (فعل با فعل)، مانند: گفتگو.

باید گفت که بهم آمیختن‌های بسیار دیگری هست، که اگر بخواهیم همه‌ی آنها را در زبانهای هندواروپایی به شمار آوریم، اندازه‌ی واژه‌هایی که به دست می‌آیند، مرز روشنی نخواهد داشت. نکته‌ی با ارزش این است که برای دریافتن این میلیون‌ها واژه، تنها نیاز به فراگرفتن ۱۵۰۰ ریشه و ۸۵۰ پیشوند و پسوند، داریم، در جایی که دیدیم در یک زبان سامی برای دریافتن دومیلیون واژه باید دست کم ۲۵۰۰۰ ریشه را از بر داشت و دستورهای پیچیده‌ی «صرف افعال» را نیز فراگرفت و از بر کرد.

بنیاد توانایی زبان‌های هندواروپایی

بنیاد توانایی زبان‌های هندواروپایی در، یافتن واژه‌های دانشی و گفتن چم‌های آنها، همان است که در بالا گفته شد. زبان پارسی یکی از زبان‌های هندواروپایی است و دارای همان ریشه‌ها و همان پیشوندها است. این گویش وا‌تها (تلفظ حروف) است که در زبان‌های گوناگون هندواروپایی گونه‌گون (متفاوت) می‌باشند. و این گونه‌گونی‌ها بر پایه‌ی یک زوالی پیدا شده است. توانایی‌هایی را که در هر زبان هندواروپایی، مانند یونانی، لاتین، آلمانی، فرانسه و انگلیسی، می‌بینیم، در زبان پارسی هم همان توانایی‌ها هست. زبان دانشی، در این زبان‌ها بررسی شده و آماده است و برای زبان پارسی به کار بردن آنها بسیار ساده است. برای برگزیدن یک واژه‌ی دانشی در زبان پارسی تنها باید واژه‌ای را که در یکی از شاخه‌های زبان‌های هندواروپایی هست با شاخه‌ی پارسی سنجید و با آن هم آهنگ کرد.

مجرد» برابر است با ۱۹۶۵۶ [نوزده هزار و ششصد (ششصد) و پنجاه و شش] ریشه و نمی‌توان بیش از این شمار، ریشه‌ی «ثلاثی» در این زبان یافت. در باره‌ی ریشه‌های «رباعی» می‌دانیم که شمار آنها کم است و دور و بر پنج در صد (صد) شمار ریشه‌های «ثلاثی»، میباشد بگفته‌ای شمار آنها پیرامون هزار ریشه است. چون ریشه‌های «ثلاثی» ای هستند که به جای سه وات (حرف) تنها دو وات (حرف) دارند که یکی از آن دو وات دوبار آمده است، مانند پویه‌ی (فعل) «شَد» که وات «د» دوبار در آن به کار رفته است، از این رو به شمار ریشه‌هایی که در بالا از آنها سخن گفته شد، چند هزار دیگر می‌افزاییم. و رویهم‌رفته، شمار بزرگ‌تر ۲۵۰۰۰ (بیست و پنج هزار) ریشه را می‌پذیریم. به همانگونه که گفته شد، در زبان‌های «سامی» از هر پویه‌ی (فعل) «ثلاثی مجرد» با دگرگون کردن ریخت (شکل) آن و با افزودن چند وات (حرف)، از راه واژه‌گیری (اشتقاق) می‌توان واژه‌های دیگری، ساخت. مانند: فَعَلَ، فاعِلٌ، أَفْعَلَ، تَفَعَّلَ، انْفَعَلَ، أَفْعَلَ، اِفْعَلَ، اِسْتَفْعَلَ. از هر کدام از پویه‌ها (افعال)، نام‌های گوناگونی بیرون کشیده می‌شود (مشتق می‌شود).

نخست، نام‌های مکان و زمان؛ دوم، نام ابزار؛ سوم، نام روش و شیوه؛ چهارم، نام پیشه؛ پنجم، نام کنش (اسم مصدر)؛ ششم، زاب (صفت) که ساختمان آن به ده ریخت زواگ (زواج) دارد؛ هفتم، رنگ؛ هشتم، نسبت (وابستگی)؛ نهم، نام مانک (اسم معنی).

با به دید آوردن همه‌ی واژه‌گیری‌های گوناگون (اشتقاق کلمات) این دست‌آورد را به دست می‌آوریم که از هر ریشه‌ای، بیشترین برگرفته‌ای (مشتقی) که می‌توان به دست آورد، هفتاد است. پس هرگاه شمار ریشه‌ها را که از ۲۵۰۰۰ (بیست و پنج هزار) کمتر است، در هفتاد بزَنیم (ضرب کنیم)، بیشترین واژه‌هایی که به دست می‌آید $۱۷۵۰۰۰ \times ۲۵۰۰ = ۴۳۷۵۰۰۰$ (یک میلیون و هفتصد و پنجاه هزار) واژه است.

برای فراگرفتن این گونه‌ی زبان، دشواری دیگری هست، و آن اینکه برای چیره شدن به آن باید دست کم ۲۵۰۰۰ (بیست و پنج هزار) ریشه را از بر داشت و این کار برای همه انجام شدنی نیست. هتا (حتی) برای آنانی که زبان مادری‌شان می‌باشد، چه رسد به کسانی که با آن زبان بیگانه هستند. اکنون اگر شمار واژه‌هایی که به آنان نیاز هست، از شمار دو میلیون بگذرد، دیگر در ساختار این زبان برای بازگفت یک چم نوین، راهی نیست، مگر آنکه چم تازه را با یک فراز (جمله) بشناسانیم. از همین روی هم هست که در فرهنگنامه‌ها، از یک زبان اروپایی به زبان عربی، می‌بینیم که شمار بسیاری از واژه‌ها با یک فراز (جمله) بازگو شده است، نه با یک واژه! برای نمونه، واژه‌ی Confrontation که در پارسی می‌شود آن را به «رو به روی» برگردان کرد، در فرهنگ‌های فرانسه یا انگلیسی به عربی چنین برگردان شده است: «جعل الشهود و جاهاً والمقابله بین أقولهم!» و یا واژه‌ی Permeability که می‌توان آن را در پارسی «تراوایی» نامید، در فرهنگ‌های عربی چنین برگردان شده است: «امكان قابلية الترشح»!

دشواری دیگر در اینگونه زبان‌ها، این است که چون شمار واژه‌ها کمتر از شمار چم‌هایی (معانی‌ای) می‌باشند که به آنان نیاز هست، بایستی شمار بیشتر چم‌ها میان شمار کمتر واژه‌ها بخش شوند. پس بناچار باید چند چم گوناگون را با یک واژه کرد در جایی که در یک زبان دانشی هر واژه می‌باید تنها یک چم داشته باشد تا هیچگاه، کوچک‌ترین پیچیده‌گویی (ابهامی) در دریافت نوشته‌ی دانشی پیش نیاید. بگونه‌ای که یکی از استادان دانشمند دانشگاه می‌گفت، در یکی از رسانه‌های نوشتاری بیگانه خوانده است که در برابر واژه‌های بی‌شمار دانشی که در رشته‌های گوناگون پدید آمده، فرهنگستان مصر (مصر) هنگامی که خود را با دشواری‌های یاد شده در بالا، روبرو دیده، چنین پیشنهاد کرده که می‌باید از به کار بردن دستور زبان عربی درباره‌ی واژه‌های دانشی، چشم پوشید و دستور زبان‌های هندواروپایی را به کار برد. برای نمونه درباره‌ی واژه‌ی Cephalopode که به جانوران نرم تنی گفته می‌شود مانند «اختاپوس» که سر و پای آنها بهم چسبیده‌اند و در پارسی به آنها «سُرپاؤران» گفته شده است، سرانجام واژه‌ی «رأس رجلی» را پیشنهاد کرده‌اند که این بهم آمیختن (ترکیب) به هیچ روی عربی نیست.

فلسفه‌ی دوستی از دید امرسون

حمید پرنیان، رادیو زمانه

رالف والدو امرسون، فیلسوف امریکایی، تأثیر عظیمی بر فرهنگ امریکایی داشته است. تأکیدی که وی بر «اتکا بر خویشتن» دارد ذهنیت شاعران و نویسندگان و هنرمندان امریکایی زیادی را تحت تأثیر قرار داده است؛ والت ویتمن، هنری تورو، نیچه، هنری جیمز، و دیگران. حتی او را «پیامبر دین امریکایی» لقب داده‌اند. ما در این برنامه می‌خواهیم ببینیم این پیامبر امریکایی چه نظری درباره‌ی دوستی دارد.

از دید امرسون، دوستی دارای دو مولفه است؛ حقیقت و عطوفت. امرسون به عطوفت اهمیت بیش‌تری می‌داد چرا که معتقد بود از دل همین عطوفت می‌توان به حقیقت رسید. اما منظور امرسون از حقیقت چیست؟ دوستان به یک‌دیگر کمک می‌کنند تا به حقیقتی که بیرون از آن‌ها قرار دارد نزدیک شوند، حقیقتی که درباره‌ی جهان است.

دوست، واقعی‌ترین چیزی است که بیرون از فرد وجود دارد و به فرد کمک می‌کند تا خویشتن خویش را بشناسد. یعنی دوست به فرد کمک می‌کند تا خود را واقعی‌تر احساس کند؛ یعنی دوست همان «من»ی است که بیرون از من قرار گرفته است. بنابراین یک عریانی فکری بین دو دوست جریان دارد؛ بین آن دو هیچ ترس و وحشتی وجود ندارد چرا که می‌توانند با خیال راحت هر چیزی را که خواستند به یک‌دیگر بگویند.

امرسون از فاصله‌ی بین دوستان حرف می‌زند. وی می‌گوید دو دوست علاقه‌ی شدیدی دارند که این فاصله را از بین خودشان بردارند. اما چه بخواهیم و چه نخواهیم فاصله‌ها وجود داشته و دارند. یعنی فاصله گریزناپذیر است. پس دو دوست باید این فاصله را بشناسند، بپذیرند، و از آن به‌عنوان یک امتیاز استفاده کنند. انسان‌ها، حتی دوستان، موجوداتی جدا از هم هستند؛ یعنی هر انسانی زندگی و خودآگاهی و مرگ خویش را دارد.

بنابراین مساله‌ی اصلی این است که با این واقعیت‌ها روبه‌رو شویم و از آن‌ها بهره‌های خوبی ببریم. عطوفتی که بین دو دست جریان دارد در همین جا وارد عمل می‌شود؛ عطوفت کمک می‌کند که دو دوست بتوانند فاصله را بفهمند و بپذیرند و به آن احترام بگذارند. امرسون در این جا به دوستان سفارش می‌کند که «از چنگ و دندان نشان دادن به فاصله پرهیز کنند» چرا که «ما با دوست ملاقات می‌کنیم گویی که ملاقات نکرده‌ایم، ازش جدا می‌شویم گویی که جدا نشده‌ایم». دوستان در زندگی‌شان به یک‌دیگر می‌اندیشند.

اما می‌توان این سؤال را پرسید که آیا امرسون دارد با واژه‌ها بازی می‌کند؟ آیا ایده‌ی او نوعی قهرمان‌گرایی و پارتیزان‌پروری نیست؟ در فلسفه‌ی دوستی ارسطو چنین ایده‌ای از دوستی وجود ندارد؛ ارسطو معتقد است دو دست باید با یک‌دیگر مشایعت و همراهی داشته باشند و بتوانند از مشایعت و همراهی یک‌دیگر فیض ببرند. ارسطو معتقد است که رابطه‌ی دوستی می‌تواند فاصله را از میان بردارد. پس چرا امرسون این همه بر فاصله تأکید دارد؟

امرسون معتقد است که هر انسانی به شیوه‌ی خود یاد می‌گیرد، تقلید کردن موجب خسران انسان می‌شود، به‌ترین دوستان ما می‌توانند بدترین دشمنان ما باشند. منظور امرسون این است که وقتی ما از دوستان تقلید می‌کنیم اصلیت و تک‌بودگی خویش را از دست می‌دهیم و از نعمت خودآموزی بی‌بهره می‌شویم. دشمن ما هم چنین قصدی دارد و می‌خواهد ما را از اصالت‌مان دور سازد.

چنین برداشتی از دوستی بر ایده‌ی «اتکا بر خویشتن» امرسون بنا شده است؛ امرسون می‌گوید ما نباید از کمال دیگران تقلید کنیم یا به آن حسادت



رالف والدو امرسون

کنیم، بل ما باید به فردیت خویش افتخار کنیم و ایده‌های خودمان را بی‌هیچ واژه‌ای بر زبان جاری کنیم. ما نباید از فرهنگ و ایده‌های غالب جامعه پیروی کنیم.

امرسون تنهایی را به دوستی ترجیح نمی‌دهد؛ امرسون می‌خواهد به ما یادآوری کند که ما اگر یک دوست داشته باشیم در تنهایی فیزیکی‌مان تنها نیستیم، بل دوست‌مان در درون ما فعال است و اثرگذار؛ فضایل دوست در درون ما جریان دارد و اثرگذار است.

در پایان قطعه‌ای از متن «دوستی» امرسون را می‌خوانم که در آن به‌خوبی به ماهیت دوستی اشاره کرده است:

«وقتی برای یک دوست نامه می‌نویسم یا ارزش نامه‌ای دریافت می‌کنم، گرچه ممکن است برای شما چیز مهمی نباشد، اما مرا بس است. این نامه‌ها هدیه‌ای روحانی هستند که هم او شایسته‌ی دادن‌شان است و هم من. این [ایده] نمی‌خواهد به کسی بی‌حرمتی کند. در میان خطوط گرم این نامه‌ها، اطمینان قلبی وجود دارد، آن‌چنان که به زبان نیازی نیست. لبریز از نوید یک هستی طلایی است، طلایی‌تر از داستان قهرمان‌ها و پهلوان‌نامه‌ها.» ■



شاید نام بیماری ام اس را شنیده باشید. ام اس که مخفف نام «مالتیپل اسکلروزیس» یک بیماری مزمن دستگاه عصبی است که بخش‌های مغز و نخاع را گرفتار می‌کند. بیماران مبتلا به ام اس ممکن است بعضی از توانایی‌های خود را به سبب این بیماری از دست بدهند. ام اس افراد جوان، فعال و باهوش جامعه را گرفتار می‌کند. انجمن دست تمامی افراد یارِ بگر را به گرمی می‌فشارد و پذیرای کمک‌های فکری، معنوی و مادی شما عزیزان است. با تشکر، انجمن ام اس ایران

شماره حساب: ۲۷۷۰ بانک صادرات شعبه میرزای شیراز کد ۸۳

۳۰۰۰ بانک صادرات شعبه وصال شیرازی کد ۴۹۳۸۹۰۰۳

صندوق پستی: ۱۴۳۳۵ ۱۵۸-

آدرس: تهران خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، نرسیده به خیابان

طالقانی پلاک ۵۸

تلفن: ۶۶۹۵۱۱۸۸

۴

تلفن: ۶۶۹۵۱۱۸۷

خواهشمند است، نوشتار زیر را در پیوند با مطالبی که به گونه مختصر و فشرده در معرفی کتاب «حماسه‌ی طغیان، بررسی جنبش نایبیان...» در شماره‌ی ۵۹ پاییز ۱۳۸۹ آن نشریه به چاپ رسیده است، در آن فصلنامه درج فرمایید.

ای کاش نویسندگی کتاب مزبور، حافظه‌ی تاریخی را دست کم نمی‌گرفتند و آتشی را که در مجمر تاریخ به زیر خاکستر بود، با چنین نگارشی و با چنین عباراتی، خاکستر آن را به کناری نمی‌زدند، چرا که اعمال و رفتار نایبیان به شهادت مستندات و گواهان، طی دودوده‌ای از تاریخ کشورمان، جای کمترین دفاعی را از آنان باقی نگذاشته است، و اصولاً بازماندگان نایبیان را با آنهمه فرهیختگی و دانشوری و میهن دوستی، نیازی به تطهیر اسلاف خود نبوده و نیست که «گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت» طعنه و هرزه‌گویی مشتبی نان به نرخ روز خورها و سیه‌دلان را نباید به دل گرفت که عرض خود می‌برند.

دفاع و تطهیر نایبیان یعنی تحریف بخشی از تاریخ میهن ما در برهه‌ای از روزگاران آنهم نه چندان دور.

در مبحث اخلاق آن کس که حماسه می‌آفریند، از فضیلت انسانی برخوردار است، نایبیان (نایب حسین، ماشاءالله خان و علی شجاع لشکر) جز چپاول و راهزنی و کشتار بی‌گناهان و اعتیاد به افیون و زن‌بارگی، از کدام فضیلت اخلاقی برخوردار بوده‌اند تا بگوییم حماسه‌آفرین و از صفات لوطی‌گری (به مفهومی که در جامعه‌ی ما برداشت می‌شود) برخوردار بوده‌اند؟!

صد نایب حسین و ماشاءالله خان و شجاع لشکر و... باید به وجود اخلاف فرزانه و فرهیخته و دانشور خود افتخار کنند که یقیناً در دامان مادرانی پارسا و شریف و فداکار پرورش یافته‌اند، نه اخلاف آنان به داشتن چنان اسلافی.

نوشته‌اند، جنبش نایب حسین «جنبش جریانی یگانه» بوده است، که مفهوم روشنی از جنبش مزبور به دست نمی‌دهد، مگر اینکه با پسوندی که بار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را به دوش می‌کشد، همراه بوده باشد. در مثل جنبش آزادیخواهان، جنبش برای رفع ظلم و بیدادگری و احقاق حقوق انسانی و و و که ایکاش توضیح لازم و روشنی را از «جنبش جریان یگانه» که حماسه‌آفرین بوده باشد، مرقوم می‌داشتند.

از یاد نبریم که نایبیان در زمانی دست به چنان کارهای نادرست می‌زده‌اند که آزادیخواهان کشور ما، پس از سال‌ها مبارزه و تلاش، توانسته بودند، رژیم مشروطه را در ایران برقرار سازند و برای رسیدن به اهداف نهایی که همانا دستیابی به زمینه‌های تعالی و

پیشرفت بود، نیاز مبرم به همدلی و همیاری هم‌میهنان از هر طیف و هر آنچه که در توان‌شان بود، داشتند، حال نایبیان در این راه در کجای این همدلی و همیاری ایستاده بودند؟ سهل است که با جانبداری از محمد علی شاه مخلوع، یعنی از یک خودکامه و جایزکاری که بسیاری از آزادیخواهان را به قتل رسانید و یا به تبعید فرستاد، نشان دادند که برخلاف آنچه که نویسندگی کتاب مزبور نوشته‌اند، نایبیان نه «در سایه‌ی ظلم» بلکه از جهت ضعف دولت مرکزی، سر برآورده بودند. مرتضی خان نابری کاشانی که زمانی بنا به شرایط زمان و حفظ جان و مال خود در خدمت ماشاءالله خان و گاه در دستگاه آقا علی شجاع لشکر رکاب می‌زده است، در کتاب خاطراتش می‌نویسد: «... در این گفتگو بودیم که تفنگ از دو طرف صدا کرد جنگ مجاهد (مشروطه خواهان) با حضرات نایب حسینی درگیر شد، بنده و جمعی دیگر رفتیم ببینیم جنگ برای چه است. سر درب کاروانسرای وزیر را مجاهد سنگر کرده نایب حسین و پسرهایش هم گلدسته زیارت و بعضی از خانه‌های اطراف زیارت حبیب موسی ع سنگر کرده‌اند از دو طرف گلوله چون

نقدی بر

«حماسه‌ی طغیان، بررسی جنبش نایبیان...»

کوروش رهایی (دالاس، تگزاس)

نگرگ می‌بارد... کسانی که اقدام به آوردن مجاهد کرده‌اند شروع به تلگراف زدن و التماس کردن به دولت کردند. دولت هم «هژبرالسلطنه چهار لنگ» را با دویست سوار و «معلم‌السلطان گلپایگانی» را با صد و پنجاه سوار با دو عراده توپ مأمور کاشان نمودند که نایب حسین را دستگیر کنند... سواران نایب حسین به مجاهدین می‌رسند، تمام مجاهدین را خلع سلاح می‌کند، تمام تفنگ و فشنگ و لباس آنها را می‌گیرند و می‌روند...

روزی یکی از اقوام به بنده گفت دیدن سردار جنگ نرفته‌اید؟ گفتم سردار جنگ کیست؟ گفت: نه، واقع دیدن سردار نرفته‌اند؟ گفتم: نه، والله نمی‌دانم سردار کیست. گفت: به پس بگویم تا بدانی سردار جنگ آقای ماشاءالله خان است، نایب حسین سالار مسلمین است، نایب علی، شجاع لشکر است، برو ببین چه دستگاهی و چه بساطی است. گفتم: این القاب را کی به این‌ها داده است. گفت: محمدعلیشاه. گفتم: محمدعلیشاه حالیه که شاه نیست که لقب به این‌ها بدهد. گفت: من نمی‌دانم هرکس غیر از این القاب

آنها را بخواند مورد غضب آقایان واقع می‌شود. سپس در دیداری که به خاطر اصرار آن دوست، همراه برادر بزرگ‌ترش به نام «آقا جعفر» با ماشاءالله خان داشته است، چنین ادامه می‌دهد: «ماشاءالله خان روی خود را به ما کرد و گفت: شماها باید مثل ما تفنگ بردارید برای محمدعلی شاه دعوا کنید، همین دو روزه محمدعلی شاه می‌آید تهران را می‌گیرد. کاغذی هم به من نوشته است که کاشان را منظم کنم. یعنی اگر کسی اسم مشروطه را برد زبانش را از دهانش بیرون بکشم. البته شماها باید با عقیده من همراه باشید، اگر شرف و اسم و شأن می‌خواهید، باید به این شاه خدمت کنید. یک دسته مردم ارازل مفسد او را بیرون کردند، نمی‌دانستند چنین شیری در کاشان خوابیده که او را دو مرتبه به تخت می‌نشانند... وارد به قصبه نطنز شدیم یکی از خانه‌های بزرگ خیلی عالی شهر را معروف به خانه حاجی سیدجعفری برای شجاع لشکر تهیه کردند دیوانخانه نطنز را ماشاءالله خان نشست. ماشاءالله خان حکومت شد اما چه حکومتی، صد درجه از نمرود و فرعون و چنگیز بدتر. بیچاره اهل نطنز در چه فشارها گرفتارند. هر روز با شجاع لشکر سواره در مزارع دور نطنز گردش می‌کنم، کم‌کم حضرات به خیال زن گرفتن افتادند. شجاع لشکر دختر سیدجعفرخان که یکی از محترمین نطنز بود را گرفت. ماشاءالله خان هم یک زن گرفت. حسن خان برادر ماشاءالله خان دختر میرزا نصرالله خان که یکی از محترمین است به زور گرفت. تمام اهل اردو زن گرفتند مگر بنده که زن نگرفتم...»^۱

احمد احرار می‌نویسد: «... ایران در این زمان (اواخر دوره‌ی قاجار) با مشکلات بسیار مقدم بر همه‌ی آنها مشکل نامنی وبی‌پولی روبرو بود. در طول جنگ (جهانی نخست) بر اثر بی‌ثباتی اوضاع و ضعف دولت مرکزی، امنیت از کشور رخت بر بسته بود. در گوشه و کنار کشور یا راهزنان و یاغیان تاخت و تاز می‌کردند، یا نیروهای شورشی در برابر قوای دولتی قرا داشتند.

وثوق الدوله... هنگامی که در مقام ریاست وزراء ماندنی شد... در مواردی به وعده‌ی خود وفا کرد و قدرت عمل نشان داد. از جمله برچیدن بسط نایب حسین و پسرش ماشاءالله خان کاشی...»^۲

میرزا ابوالقاسم خان کجالح زاده در کتاب خاطراتش زیر سرفصل «سرکوبی و اعدام سارقین کاشان می‌نویسد: «... قریب بیست سال بود که نایب حسین کاشی و ماشاءالله خان و برادرانش و رجبعلی و جعفرقلی و رضا جوزانی و ظفرالسلطان و چند تن سارق دیگر که در حدود یکصد نفر بودند، بین جاده‌ی قم و اصفهان مشغول سرقت و چپاول دهات و قافله

و کاروان بودند و دولت مرکزی به هیچوجه قادر به دستگیری آنها نبود. اغلب خانواده‌های کاشان بر اثر قتل یکی دو نفر از بستگان‌شان عزادار بودند. «نایب حسین» و «ماشاءالله خان» و اتباعش از هیچ چیز بیم و هراس نداشتند و هر کس که حرفی بر علیه آنها می‌زد، شبانه از بین می‌رفت، و هر کس پول و مال قیمتی داشت، از خانه‌اش محرمانه سرقت می‌شد و اگر موفق نمی‌شدند شبانه سرقت کنند در روز روشن با عده‌ای سوار به خانه‌ی صاحب مال ریخته به نام اینکه صاحب مال با نایب و پسرانش مخالفت می‌کند، تمام مال و منال آن شخص را به سرقت و چپاول می‌بردند...

قصه‌ی نایب حسین بهترین دلیل بر ضعف و ناپایداری دولت‌های ایران در بیست سی سال قبل از کودتای ۱۲۹۹ می‌باشد... در تهران اغلب رجال با آنها ارتباط داشته و نایب حسین سالانه هدایایی برای آنها می‌فرستاده است و به دستور آنها بر علیه مصالح مملکت اقداماتی می‌کرده است. عجب در این است که در زمان مهاجرت ۱۹۱۵ «ماشاءالله خان» پسر نایب حسین خود را جزء طرفداران آلمان قلمداد کرده و به اتفاق مهاجرین به کرمانشاه و بغداد مسافرت کرده ولی محرز و مسلم است که این اقدام او هم برای دست یافتن به لیره‌های آلمانی‌ها بود که در آن زمان برای پیشرفت سیاست خود و شکست سیاست روس و انگلیس خرج می‌کردند.

یگانه موضوعی که اقوام و دستان نایب حسین و ماشاءالله خان در زندگی پنجاه شصت ساله‌ی خود، ستاره‌ی روشن برای نایب حسین و ماشاءالله خان معرفی کرده و در هر مجلس من باب تبرئه‌ی آنها ذکر می‌کنند، شرکت آنها در مهاجرت ۱۹۱۵ است (نایب حسین در این مهاجرت شرکت نداشت) که به نظر عموم میهن‌پرستان واضح و روشن است که این عمل آنها صرفاً برای پول نقدی بوده که آلمان‌ها خرج می‌کرده‌اند نه برای طرفداری از آلمان‌ها و ملیون ایرانی.

وضع دولت مرکزی در تهران به حدی متزلزل و لرزان بود که در کابینه‌ی صمصام‌السلطنه برای جلوگیری از سرقت و ناامنی راه بین قم و اصفهان، یک قسمت از جاده را به آقای ماشاءالله خان سپرده و مشارالیه را به سمت قراسورانی (امینه) آن حدود انتخاب کرده و احکام رسمی برای مشارالیه صادر کردند و با این سیاست توانستند چند صباحی از سرقت علنی نایب حسین و ماشاءالله خان جلوگیری نمایند. حال آنکه اتباع او در لباس قره‌سورانی از هیچ نوع زورگویی و اجحاف نسبت به اهالی دهات در عرض راه خودداری نمی‌کردند و داد مردم از اجحافات قراسوران‌ها گوش دولت را کر کرده بود... موضوع دستگیری ماشاءالله خان و سایر برادران و همدستان نایب حسین و ماشاءالله خان یکی از کارهای بسیار خوب کابینه‌ی وثوق‌الدوله بود و چون هنوز قرارداد

۱۹۱۹ امضا نشده بود، محبوبیت بسیاری برای وثوق‌الدوله فراهم کرد. عجیب است که مدت بیست سال هیچکس با خاطر آسوده قصد مسافرت به قم و کاشان و اصفهان و تمام شهرهای جنوب که از این راه‌ها می‌بایستی به آنجاها مسافرت کرد، نداشت، و چه بسیار تاجر که مال‌التجاره‌ی خود را از راه جنوب به تهران می‌آوردند. در راه بین اصفهان و قم به دستور نایب حسین و ماشاءالله خان سرقت می‌شدند. کمپانی لینچ انگلیسی چندین صد هزار تومان مطالبه‌ی خسارت از دولت می‌کرد که مال‌التجاره‌اش را در راه اصفهان و قم دزدیده‌اند.

در همین جا باید این نکته را متذکر شوم که ماشاءالله خان دارای دو پسر بسیار بسیار عاقل و فهمیده است که در زمان مرگش بچه بوده‌اند و پس از مرگ پدر تحصیلات عالی‌ه کرده و به مقامات بسیار عالی رسیده‌اند که من با هر دوی آنها مراوده‌ی کامل داشته‌ام و بخوبی از اخلاق حسنه‌ی آنها مطلع می‌باشم و متأسفم که من با نوشتن رویدادهایی که خودم دیده‌ام مجبور شدم جریان کار نایب حسین و ماشاءالله خان را به تفصیل بیان نمایم.^۳

مرتضی خان نابری کاشانی درباره‌ی پیوستن ماشاءالله خان به کمیته ملی می‌نویسد: «دولت آلمان با بعضی رؤسای ایلات متحد شد و قرار گذاشته بودند که در ازای پول از قشون روس که وارد خاک ایران شده جلوگیری نمایند... دولت آلمان هم بارهای لیره برای رؤسای ایلات می‌فرستاد. هر کس یک تفنگ شکسته داشت داخل کمیته می‌شد مقداری لیره به او می‌داد، سلیمان میرزا رئیس کمیته است، سلیمان میرزا به قم آمد، ماشاءالله خان را ملاقات کرد، قرار گذاشت ماشاءالله خان داخل کمیته شود، هر چه لیره بخواهد به او بدهند، ماشاءالله خان هم راضی شد و جزء کمیته گردید.

پس از جنگی که بین سوارهای ماشاءالله خان با نیروی نظامی روس‌ها در قصر شیرین روی می‌دهد دو نفر از قوای روسی اسیر می‌شوند. آنها را نزد ماشاءالله خان می‌آورند. ماشاءالله خان گفت این دو نفر را ببرید نزد سلیمان میرزا به او بگویید ما امروز جنگ‌مان را کردیم. سوارهای من بیست روز است مواجب نگرفته‌اند، اگر مواجب سوارها را ندهید از همین جا برمی‌گردیم.

سلیمان میرزا جواب می‌دهد شما روز اول که داخل کمیته شدید، پنجاه هزار تومان لیره گرفتید. حالیه هم اگر پول می‌خواهید باید از آلمان‌ها بگیرید، دیگر مواجب شما به من ربطی ندارد. ماشاءالله خان دید اگر زیاد ایستادگی کند ترسید سلیمان میرزا اسلحه سوارهایش را بگیرد و لیره‌هایی هم که گرفته است از او پس می‌گیرند، شب با تمام سوارهایش از قصر شیرین فرار کرد...^۴ اینکه نایب‌ان را به ایل «بیران وند» منسوب

کرده‌اند، دانسته نیست که این انتساب چه نقشی در زدودن لکه‌هایی که به دامان نایب‌ان نشسته است، خواهد داشت که خود آن ایل (از چند دهه‌ی اخیر بگذریم) همواره به راهزنی و چپاول و قتل و غارت روزگار می‌گذرانیده است.

میرزا یحیی دولت‌آبادی که خود در کمیته‌ی ملی به زعامت نظام‌السلطنه مافی، نقشی بر عهده داشته است، در عبور از شهر بروجرد به قصد عزیمت به کرمانشاه (مرکز ستاد عملیاتی کمیته‌ی مزبور) می‌نویسد: «بروجرد در جلگه واقع است که اطراف آن را کوه‌های بلند احاطه کرده است... و دیگر وضعیت الوار است در اطراف این شهر که مهم‌ترین آنها طایفه‌ی بیروان‌وند است، طایفه‌ی بیران‌وند در تابستان در دامنه‌ی کوهی که در جنوب شهر بروجرد واقع است سکنی دارند. مردم بروجرد همه وقت از این طایفه اندیشه دارند زیرا قوت و قدرت کامل در آنها هست و از هر گونه قتل و غارت در موقع لزوم مضایقه ندارند. شهر بروجرد به واسطه‌ی کهنگی و کوچه‌های باریک پیچ در پیچ و قبرستان‌های کثیف و مخروبه متعدد که در وسط شهر و اطراف آن هست حزن‌انگیز و بسیار بدمنظر است. اگر نبود اوضاع طبیعی این جلگه و شهر بروجرد دیدنی نبود، علی‌الخصوص در این سال که طایفه‌ی بیران‌وند به واسطه‌ی جنگ ملیون با روس و انگلیس، به خیال شرکت نمودن در این جنگ از رفتن قشلاق صرفنظر کرده اگر اسباب رضایت خاطر آنها فراهم نشود دور نباشد ناامنی شدیدی در بروجرد و اطراف آن روی دهد...»^۵

سیاوش بشیری در پیوند با ناآرامی‌های مناطق مختلف ایران در عهد قاجار، به لرستان نیز اشار می‌کند و می‌نویسد (... پاره‌ای از لرهای بیران‌وند و سگوند هم فاصله‌ی بروجرد تا قم را از امنیت ساقط کرده بودند... از کنار دشت خوزستان تا اصفهان زیر نفوذ ایل‌های بختیاری و در ساوه و قم و کاشان، نایب حسین کاشی و پسرش ماشاءالله خان تاخت و تاز داشتند.

وقتی در سال ۱۲۸۹ نایب حسین کاشی، کاشان را محاصره کرد و در چپاول شهر بیش از دویست نفر از اهالی کشته شدند، دولت نیرویی برای آرام کردن آنجا فرستاد، این نیرو توانست نایب حسین کاشی را به کویر فراری دهد.^۶

سر آرنولد ویلسن که از سال ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۴ از سوی دولت بریتانیا مأمور نقشه‌برداری جهت برپایی راه‌آهن در خوزستان و لرستان و همچنین بررسی درباره‌ی امکان وجود ذخایر نفتی در آن مناطق بود، ضمن انجام مأموریتش آنگاه که به منطقه‌ی نفوذ ایل بیران‌وند می‌رسد، می‌نویسد: «ملاقات من از معروفین محل (در نهانوند) مثل این بود که من به مجلس عزای رفته‌ام، چون که یک عده از مردم شهر توسط الوار کشته شده بودند و نمی‌توانستند رفته جسد آنها را بیاورند دفن کنند، حتی به اشخاصی که رفته بودند نعش‌ها

خانه کوچک من!

ماهرخ پورزینال (کالیفرنیا)

کو کجاست، خانه کوچک من؟

که، به دنیا و جهان می‌ارزد

کو کجاست لانه پویک من،

که سراپای من از دیدن آن می‌لرزد.

خانه کوچک ما را مفروش

خانه‌ای را که ز خون دل خود ساخته‌ام در ایران،

خانه‌ای را که تو کردی ویران!

خانه کوچک من، خانه هر در بدریست،

خانه‌ام خانه هر رهگذر یست.

خانه کوچک من، خالی نیست!

من، به هر پستوی آن خاطره انباشته‌ام،

من، به هر باغچه پر گل آن،

عشق ورزیده و دل‌باخته‌ام.

من به هر طاقچه و دیوارش،

قاب صد حادثه آویخته‌ام،

من به هر ایوانش، اشک‌ها ریخته‌ام!

خانه من، قفس کوچک آن چلچله‌ها است

خانه‌ام، لانه آن لک‌لک‌ها است

خانه‌ام مامن شیرینی است به دیواره گوه،

خانه‌ام لانه موری است در آن معبر تنگ،

خانه کوچک من، کلبه بابا کوهی است،

بر سر بونه سنگ

خانه‌ام بزم تماشاگه هر رهگذر یست!

خانه‌ام، خانه هر در بدری است

خانه کوچک ما را مفروش

خانه‌ام، راه درازی است به تاریخ زمان،

خانه‌ام، مرز جبالی است به نام الوند

خانه‌ام قله کوهی است به نام البرز

خانه‌ام، رود وسیعی است به نام کارون،

خانه‌ام، زاغه پیری است بی‌غوله شهر

خانه‌ام، گنج عظیمی است به نام قارون

خانه‌ام، کوچه موری است به بن‌بست زمین

خانه‌ام، پستوی از حادثه انباشته‌ای است،

خانه‌ام، پرچم افراشته‌ای است!

خانه کوچک ما را مفروش

خانه‌ام، زادگه کورش و هم جمشید است.

جلوه خورشید است

مکن این خانه، که پنداشته بودی خالی است،

از تعصب، ویران!

خانه‌ای را که چوناموس من است،

خانه‌ای را که به نام وطن است!

خانه من، وطن من

وطن، ایران است من است!

شهریاران سخن

ژاله رادمرد (سیدنی، استرالیا)

ای جوان شیرازه‌ها از هم گسست

پر باورها همه در هم شکست

شیوه‌ها و شکل‌ها بس ناپسند

ناپسندی‌ها شده مردم پسند

سنگ‌ها بر روی سنگی بند بود

بند را بی‌بند و باری در ربود

کار دنیا بی‌حساب و بی‌کتاب

بی‌حسابی‌ها شده اصل حساب

گیج و ویز از این همه ضد و نقیض

عصر «روح‌آشفته‌گی» عصر مریض

ما از اقبال خوش و بخت بلند

ایمنیم و وارهم از این گزند

پادزهر جادوی این اهرمن

افتدا بر شهریاران سخن

حافظ و فردوسی روشن ضمیر

مولوی و سعدی و شمس کبیر

بر امیران سخن دل بسته‌ایم

از شک و تردیدها بگسسته‌ایم

ژاله‌ایم و ایمنیم از روزگار

قطره‌ای گم‌گشته در دریای یار

یار ما اصل و نشانش پارسی است

نام زیبایش زبان فارسی است

تب عشق

ثریا پاستور

شوم عاشق، نشینم در ره عشق

بیوشانم جهان را، از تب عشق

شوم آتش، نشینم بر تن سرد

بیوشانم وجود هر چه دل‌سرد

شوم قطره، نشینم بر دل آب

بیوشانم جهان، از هر چه بی‌تاب

شوم چشمه، بجوشم همچو عاشق

بیاشم آب، بر دل‌های فارغ

شوم غنچه، نشینم بر لب یار

بیاشم عطر عشق، بر هر چه دل‌دار

شوم گل‌دان، پر از گلخانه گردم

بیوشانم ز گل، دنیا و هر دم

شوم نغم نشینم بر لب ساز

بسوزانم جهان با عشوه و ناز

شوم عاشق، نشینم بر ره عشق

بیوشانم جهان را از تب عشق

را بیاورند نیز حمله شده است، بدون اینکه بتوانند
نعش‌ها را بیاورند فرار کرده‌اند و اجساد همچنان در
صحرا مانده است.

در ۲۵ سپتامبر ۱۹۱۳ ویلسن از نهایند به
سفارت انگلیس در تهران گزارش می‌دهد: دیشب
در تمام شب تیراندازی بود... الوار به دهات حمله
می‌کنند، رؤسای ایل بیران‌وند می‌خواهند از مسافرت
من به خرم‌آباد که از میان آنها باید عبور کنم، استفاده
نموده دولت ایران را مجبور کنند کسان آنها را که
گرفتار کرده‌اند، آزاد سازند.

امید است وقتی که دولت ایران به اعاده‌ی
امنیت این جاها اقدام خواهد کرد، به ایل بیران‌وند و
رؤسای آنها هیچ رحم نکند... این ناحیه بطوری غارت
شده است که سال‌ها باید بگذرد تا اینکه جبران این
غارت‌ها بشود، رؤسا همه متمول شده‌اند، دارای زمین
و دهات هستند... گرچه جز مرگ برای خوانین اینجا
کافی نیست، چون که بدبختی فوق‌العاده به وجود
آورده‌اند...^۷ بگذارید به احترام اخلاف فرهیخته و
ارجمند نایبان بیش از این اشاره به اعمال نادرست
نایب حسین و ماشاءالله خان شجاع لشکر نداشته
باشیم. به انتظار آن که روزی برسد که نویسندگان و
تاریخ‌نگاران ما، تاریخ را به خاطر همبستگی و تعصب،
آلوده واذهان را مشوب نسازند.

باشایسته‌ترین احترامات

منابع

۱. شرح حالات مرتضی خان نابری کاشانی.
۲. دو قرن فراز و نشیب مطبوعات و سیاست در ایران.
۳. دیده‌ها و شنیده‌ها.
۴. شرح حالات مرتضی خان نابری کاشانی.
۵. حیات یحیی، جلد سوم.
۶. سایه‌ای از سردار.
۷. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم،
نگارش محمود محمود.

برای اندیشیدن...

آلبرت انیشتن:

اگر کسی مدعی شود که هرگز در
زندگی‌اش اشتباهی نکرده، بدین معنی
است که هرگز چیز تازه‌ای را در زندگی
تجربه نکرده است.

توماس ادیسون:

من نخواهم گفت که هزار بار شکست
خوردم. بلکه خواهم گفت که هزار راهی
را که باعث شکست می‌شود،
کشف کردم!

خاطره عاشقانه مرتضی خان نی داوود از قمر الملوك وزیری

برگرفته از اینترنت



تار و میهمانی را فراموش کردم، چپ را با
تحریر مقطع اما ریز و بهم پیوسته شروع کرده بود.
تاحالا چنین سبکی را نشنیده بودم. صدایش زنگ
مخصوصی داشت. باور کنید پاهایم سست شده
بود. تازه بعد از آنکه بیت اول غزل را تمام کرد،
متوجه شدم از ردیف عقب افتاده‌ام.

معاشران گره از زلف یار باز کنید
شیخی خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید
میان عاشق و معشوق فرق بسیار است
چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
بقیه ساززن‌ها هم، مثل من، گیج و مبہوت
شده بودند. جا برای هیچ سؤالی و حرفی نبود.
تار را روی زانوهایم جابجا کردم و آن را محکم در
بغل فشردم. هر گوشه‌ای را که مایه می‌گرفتم
می‌خواند.

خنده‌های مستانه مردان قطع شده بود.
یکی یکی از زیر درختان بیرون آمده بودند. از
اندرونی هیچ پچ و پچی به گوش نمی‌رسید، نفس
همه بند آمده بود.

هیچ پاسخی نداشتم که شایسته‌اش باشد،
گفتم: اگر تا صبح هم بخوانی می‌زنم! و در دلم
اضافه کردم: تا پایان عمر برایت می‌زنم!
آتش باز هم خواند، هم آواز هم تصنیف.
وقتی خواست به اندرونی باز گردد گفتم:
می‌توانی بیایی خانه من تار دلفی‌ها را کامل کنی؟
گفت: باید بپرسم.

وقتی صدنلی‌ها را جمع و جور می‌کردند و
ما آماده رفتن بودیم، با شتاب آمد و گفت: آدرس
خانه را برابیم بنویسید و تکه کاغذی را با یک قلم
مقابلم گذاشت، اسمش قمر بود.

بعد از آنکه از قمر جدا شدم، تمام شب را به
یاد او بودم دیگر دلم نمی‌آمد برای کسی تار بزنم.
در خانه‌ام که انتهای خیابان فردوسی بود،
چند اتاق را به کلاس موسیقی اختصاص داده
بودم و تعدادی شاگرد داشتم اما دیگر هیچ صدایی
برایم دلنشین نبود و با علاقه سر کلاس نمی‌رفتم.
دو ماه به همین روال گذشت. بعد از ظهر
یکی از روزها، توی حیاط قالیچه انداخته بودم و
در سینه‌کش آفتاب با ساز و می‌رفتم که یک مرتبه
در حیاط باز شد. دیدم قمر مقابلم ایستاده است،
بند دلم پاره شد. هنوز دنبال کلمات می‌گشتم که
گفت: آمده‌ام موسیقی یاد بگیرم.

بارها برای عروسی و میهمانی بزرگان به
باغ عشرت‌آباد دعوت شده بودم. برای عروسی،
مولودی و... اما هرگز حال آن شب را نداشتم.
پائیز غم‌انگیزی بود و من به جوانی و عشق
فکر می‌کردم.

از مجلسی که قدر ساز را نمی‌شناختند
خوشم نمی‌آمد اما چاره چه بود، باید گذران زندگی
می‌کردیم. چنان ساز را در بغل می‌فشردم که
گوئی زانوی غم بغل کرده‌ام. نمی‌دانستم چرا آن
کسی که قرار است در اندرونی بخواند، صدایش
در نمی‌آید. در همین حال و انتظار بودم که دختر
نوجوانی از اندرونی بیرون آمد... حتی در این سن
و سال هم رسم نبود که دختران و زنان اینطور
بی‌پروا در جمع مردان ظاهر شوند. آمد کنار من
ایستاد. نمی‌دانستم برای چه کاری نزد ما آمده
است و کدام پیغام را دارد.

چشم به دهانش دوختم و پرسیدم: چه کار
داری دختر خانم؟

گفت: می‌خواهم بخوانم!

گفتم: اینجا یا اندرونی؟

گفت: همینجا!

نمی‌دانستم چه بگویم. دور بر را نگاه کردم،
هیچکس اعتراضی نداشت. به در ورودی اندرونی
نگاه کردم. چند زنی که سرشان را بیرون آورده
بودند. گفتند: بزنید می‌خواهد بخواند!

گفتم: کدام تصنیف را می‌خوانی؟

بلافاصله گفت: تصنیف نمی‌خوانم آواز
می‌خوانم!

به بقیه ساززن‌ها نگاه کردم که زیر لب
پوزخند می‌زدند. رسم ادب در میهمانی‌ها، آنهم
میهمانی بزرگان، رضایت میهمان بود.

پرسیدم: اول من بزنم و یا اول شما
می‌خوانید؟

گفت: ساز شما برای کدام دستگاه کوک
است؟

پنجه‌ای به تار کشیدم و پاسخ دادم: همایون.
گفت: شما اول بزنید!

با تردید، رنگ و درآمد کوتاهی گرفتم. دلم
می‌خواست زودتر بدانم این مدعی چقدر تواناست.
بعد از مضرب آخر درآمد هنوز سرم را به علامت
شروع بلند نکرده بودم که از چپ غزلی از حافظ
را شروع کرد.

از همان روز شروع کردیم، خیلی با استعداد
بود، هنوز من نگفته تحویل می‌داد و وقتی
ردیف‌های موسیقی را یاد گرفت، صدایش دلنشین
تر شد... و کنسرت پشت کنسرت است که در گراند
هتل لاله زار، آوازه قمر را تا به عرش می‌گسترده...
اولین کنسرت قمر با همراهی ابراهیم خان
منصوری و مصطفی نورایی (ویولن) شکرالله
قهرمانی و مرتضی نی‌داوود (تار)، حسین خان
اسماعیل زاده (کمانچه) و ضیاء مختاری (پیانو)،
پسر عموی استاد علی تجویدی برگزار شده است.
یک شب در گراند هتل تهران کنسرت
می‌داد. تصنیفی را می‌خواند که آهنگش را من
ساخته بودم و بعدها در هر محفل سر زبان‌ها
بود. تصنیف را بهار سروده بود و من رویش آهنگ
گذاشته بودم، حتماً شما شنیده‌اید. «مرغ سحر»
را می‌گویم.

آن شب در کنسرت گراند هتل وقتی این
تصنیف را می‌خواند، آه از نهاد مردم بلند شده
بود. در اوج تحریر، آوازی که در پایان تصنیف
می‌خواند، ناگهان فریاد کشید «جانم مرتضی
خان!» و این نهایت سپاس و محبت او نسبت به
کسی بود که آنچه را از موسیقی ایران می‌دانست،
برایش در طبق اخلاص گذاشته بود...

بله داستانی که در بالا خواندید بخشی از
گفتگوی یک خبرنگار است که سال‌ها پیش با
مرتضی نی‌داوود انجام داده است و در آن از عشق
پنهان وی به قمر سخن رفته است!

نی‌داوود تصنیفی دارد به نام «آتش جاویدان»
که آن را بهترین ساخته خودش — حتی بهتر از
مرغ سحر — می‌داند، که البته با دانستن مطلب
بالا علت آن روشن است!

سرپل تجریش

و خاطراتی چند از دوران نوجوانی

یادی از بستگان، دوستان و رفتگان

بخش سوم

کورس آموزگار، تیرماه ۱۳۸۹ و اشنگتن

چون در عنوان این نوشتار خواستار شدم که یادی از همسایگان، دوستان و آشنایان آن دوره از نوجوانی بنمایم، لذا به ذکر نام و افراد فامیل آنان تا آنجا که به یاد دارم می‌پردازم. همسایگان مادر محل تابستانی عبارت بودند از سوی شمال باغ شادروان محمود بدر و خانم اقدس الدوله، همسر شادروان فهیمی... از سوی غرب باغ رزاق منش... و در جنوب باغچه شادروان وافی و مسجد گیاهی. با وجود این همسایگان خانواده ما با این افراد مراوده و آمیزش نداشتند و مراوده ما بیشتر با خانواده‌هایی بودند که سه ویلای دیگر ما را در تابستان اجاره می‌کردند و همچنین خانواده‌های دیگری که در کنار خیابان پهلوی منزل داشتند، که بعداً شرح آن می‌پردازم. اما داستان همسایه ما رزاق منش بدین شرح بود:

همانطور که قبلاً اشاره کردم شاه‌رگ حیاتی این باغ‌ها قنات‌هایی بودند که با آبیاری خود آنها را زنده نگاه می‌داشتند و در ناحیه قلعه نو قنات «سرمک» در فاصله کمی از منزل ما جاری بود و در فصل تابستان هر یک از باغ‌های محل بسته به وسعت خود حق چند ساعت استفاده از این قنات را داشتند و ظاهراً در سند مالکیت هر یک نیز ثبت شده بود. این قنات معمولاً در فصل بهار و قسمتی از تابستان (ماه‌های تیر و مرداد) از جریان آب نسبتاً قابل ملاحظه‌ای برخوردار بودند. در یکی از این تابستان‌ها به طور ناگهانی مشاهده شد که جریان آب این قنات به مقدار زیادی کم شده است و این موضوع برای همگان شگفت آمده بود. پس از تحقیق به وسیله یکی از اهالی محل مشاهده شد که این شخص در درون مظهر این قنات لوله نصب کرده است و بدین ترتیب میزان قابل ملاحظه‌ای از آب این قنات از زیرزمین به باغ شخصی خود جاری نموده است بروشنی به خاطر دارم که، روز کشف این موضوع، اهالی محل با بیل و کلنگ در مظهر قنات جمع شدند و به تخریب و بیرون کشیدن این لوله‌ها پرداختند و این پدیده به شهرت رزاق منش که شغل بازرگانی نسبتاً مشهوری را در برداشت ضربه فراوانی رساند.

اما دوستان و آشنایان از ابتدای خیابان پهلوی به طرف باغ فردوس عبارت بودند از دکتر علی فرهمندی،

خانواده صفوی، برهان در یکی از دو منزل محقر محلی، متعلق به سپهبد امیر حسین آزموده، عمادالممالک بهرامی، خانواده احمد راد و سپس باغ بزرگ و مجلل سیدمصطفی خان کاظمی و باغ جدیدالتأسیس شهاب خسروانی را می‌توان نام برد. در سمت جنوبی خیابان پهلوی غیر از باغ بزرگ برهان، از باغ‌های شادروان افشار و فضل‌الله بهرامی می‌توان نام برد. البته در برزن باغ فردوس باغ‌های زیادی پس از تقسیم این باغ و فروش آن به افراد مختلف وجود داشت که از باغ احمد افشار مدیر مجله آینده و اعتماد مقدم و در جنوب آن باغ‌های رشید یاسمی و تقی‌نیا و غیره می‌توان نام برد.

دکتر محمد فرهمندی مرد لاغر و بلند قامه بود که از طریق مادری هم با فامیل ما نسبتی داشت، با یکی از فرزندان عمادالممالک بهرامی به نام خانم تاج‌الملوک ازدواج کرده بود صاحب تنها فرزندش به نام سیروس شده بود که یکی از هم‌بازیان من بود. نوجوان به اصطلاح شیطانی بود که در برخی از اوقات قابل کنترل نبود.

دکتر فرهمندی در پسین هنگام روز چند چهارپایه در مقابل در ورودی منزلش و در کنار پیاده‌رو می‌گذاشت و از دوستانی که برای دیدار از یکدیگر راهی سرپل تجریش بودند پذیرایی می‌کرد. او به همراهی دایی من شادروان حسین آزموده برای آموزش عالی به بیروت فرستاده شده بود. ظاهراً دکتر فرهمندی قصد گرفتن دیپلم دکتر را در رشته پزشکی را دنبال می‌کرده است ولی به عللی موفق به پایان آن نمی‌شود و به تهران مراجعت می‌کند، مدتی در وزارت معارف (آموزش و پرورش) تدریس می‌کرد و آخرین سمت او نماینده فرهنگی و سرپرست دانشجویان ایرانی در انگلستان بود.

خانواده صفوی: خانواده‌ای بسار خونگرم و اجتماعی و با محبتی بودند. آقا و خانم صفوی که در آن زمان دوره کپولت را می‌گذراندند و بسیار شاددل و نوآور بودند دارای چهار فرزند دختر به نام‌های بتول الزمان، منیر، افسر و هما و یک فرزند پسر به نام شکرالله صفوی مدیر روزنامه کوشش که دومین روزنامه (پس از اطلاعات) آن زمان بود ولی شهرت زیادی نداشت. شاداران صفوی و از پشتیبانان قوی سرسخت پادشاهی رضاشاه پهلوی بود و بدین جهت، ولی به علت نامعلومی،

از شهر بوشهر به نمایندگی مجلس انتخاب می‌شد و همسر او خانم نیم تاج بهرامی دختر دیگر شادروان عمادالممالک بهرامی بود. پدر و مادر من با این خانواده معاشرت نزدیک داشتند و حتی مادر من سبب شد که فرزند بزرگ آنها به عقد ازدواج آقای علی اصغر صدر (معروف به میسو صدر) بشود. آقای صدر که او هم نسبت دوری با مادر من داشت، سرپرست فرزندان عبدالحسین فرمانفرما در اروپا بود و مرتباً برای رسیدگی به امور آنها به اروپا سفر می‌کرد و به این جهت به او لقب میسو صدر داده بودند. یکی از خودروهایی که در آن هنگام نسبتاً نادر و همگی ما نوجوانان را تحت تأثیر قرار داده بود، داشتن موتورسیکلتی بود بایک نشیمن گاه جنبی (Side car) که پس از زناشویی با خانم بتول الزمان صفوی همراه او در رفت و آمد بین تهران و تجریش بود. آقای صدر از ازدواج قبلی خود فرزندش به نام زینت صدر دارد که هم‌اکنون مقیم لوس آنجلس است. مرد بسیار جدی و نوآوری بود و هر بار داشت که از مسافرت به اروپا باز می‌گشت اسباب یا وسایل خانگی جدیدی را به ارمغان می‌آورد.

خانواده سیدمحمد آزموده: امیر حسین آزموده که در زمان جوانی وارد ارتش نوجوان ایران شده بود، در آن دوره درجه سرگردی را داشت ولی طی سال‌های بعد به درجه سپهبدی ارتقاء یافت، برجسته‌ترین دوران خدمت او در ارتش دادرسی دکتر محمد مصدق در نقش دادستان ارتش به شمار می‌رود. شادروان محمود آزموده پدر سپهبد آزموده دایی مادر من بود، دارای چهار فرزند پسر به نام‌های امیرحسین، ابولحسن، اسکندر و منوچهر و یک فرزند دختر به نام پروین داشت. من از شادروان محمود آزموده خاطره چندانی ندارم چون مدتی قبل از این دوران بدرود زندگی گفته بود.

خانواده عمادالممالک بهرامی: بزرگ مرد این خانواده به شمار می‌رفت و دارای چهار دختر به نام‌های تاج‌الملوک و نیم تاج بود که (قبلاً از ایشان یاد شد) و ملوک الزمان دامادی هم به نام حسینعلی بهرامی داشت که در رشته زیست‌شناسی از دانش فوق‌العاده بهره‌مند بود، ولی متأسفانه به آشامیدن بی‌حد الکی معتاد بود، شرافت‌العلما همسر فرج‌الله بهرامی (دبیر اعظم) و ملوک خانم زن حسینعلی بهرامی شد.

خانواده راد: شادروان احمد راد بزرگ مرد خانواده راد بود که باغ نسبتاً بزرگی در جنب منزل عمادالممالک بهرامی داشت. آخرین سمت او در دوران رضاشاه سفارت ایران در قاهره بود. دارای دو فرزند پسر به نام فضل‌الله و مهدی و سه دختر به نام‌های طاهره، عذرا و مینو بود. خانم طاهره همسر شادروان ممتاز و عذرا خانم همسر سپهبد اسکندر آزموده شد.

خانواده کاظمی: سید مصطفی خان کاظمی باغ نسبتاً وسیع و دلپذیری داشت که از یک چشمه اختصاصی برخوردار و دارای یک استخر بزرگ به شکل مارپیچ داشت که برخی اوقات به دعوت یکی

از فرزندانش در آن با قایق کوچکی که داشت تفریح می کردیم. داشتن چشمه اختصاصی و استخری به این بزرگی در آن دوران فوق العاده نادر و بدین جهت این باغ را از سایر باغ ها متمایز می ساخت. سید مصطفی خان سه فرزند پسر به نام های منوچهر، انوشیروان و هوشنگ داشت. ارتباط من و سایر برادرانم با فرزند کوچک او بود که هوشنگ گاهی از اوقات همسالان دختر و پسر را برای مهمانی در کنار این استخر دعوت می کرد. منوچهر کاظمی در کابینه بختیار به سمت وزیر کشاورزی منصوب شد.

خانواده فضل الله بهرامی: فضل الله خان بهرامی که در زمان رضاشاه در کابینه های مختلف سمت وزارت داشت دو فرزند پسر به نام های احمدعلی و شاپور (که بعداً به بهرام تبدیل شد) و دو دختر به نام شمس و ناهید داشت احمدعلی خان و شاپور وارد خدمت در وزارت خارجه شدند و آخرین سمت ایشان به ترتیب سفیر ایران در مراکش و فرانسه بود. خانم شمس بهرامی همسر دکتر صدر شد. شاپور یکی از دوستان و همبازیان من بود بسیار جوان خوش قیافه و خوش مشربی بوده و هست و تا این زمان مرتباً با او در تماس هستم و در بازی والیبال تردستی خاصی داشت و خاطرم هست که در مدت تابستان در منزل سرهنگ صالحی با شرکت فرزندان او حمید و سعید صالحی توران و رستم و فریدون میرهادی به این بازی مشغول می شدیم.

یکی دیگر از خاطراتم از شاپور این بود که در آن زمان کتاب معروف نویسنده آمریکایی، دیل کارنگی منتشر شده بود و آقای رشید یاسمی آن را به فارسی زیر عنوان «آیین دوست یابی» ترجمه کرده بودند و شاپور دوست عزیزم این کتاب را خوانده بود و اعلام می داشت که این راهنمای بزرگ من در زندگی اجتماعی است.

خانواده خسروانی: مقابل باغ بهرامی باغ نو ساخته ای وجود داشت که منزل آقای شهاب خسروانی بزرگ مرد این خانواده به شمار می رفت در قسمت وسیعی مجاور خیابان پهلوی این باغ گل های اطلسی رنگارنگ کاشته شده بود که در پسین ساعات روز در اثر وزش نسیم دلپذیری فضای اطراف را خوش بو می کرد. شهاب خسروانی از رجال سیاسی وقت و به اصطلاح King Maker بود که حتی قوام السلطنه نخست وزیر به دیدن او می رفت. بردران او عبارت بودند از عطاالله، خسرو و پرویز خسروانی که به ترتیب سمت وزارت سفارت و سپهبدی را دارا بودند. آقای شهاب خسروانی دارای دو فرزند به نام هاشم و... بود که هاشم خسروانی فرزند دکتر احمد دیباؤاله را به همسری گرفت و دخترش عروس قائم الممالک رفیع شد که در رشته جواهرسازی دل مشغولی داشت.

آقای برهان: در ضلع جنوبی خیابان پهلوی باغ بزرگی وجود داشت که متعلق به به شخصی به نام برهان بود. آقای برهان مرد نسبتاً چاق و مذهبی بود که همیشه باغبانی در جلوی باغ خود ظاهر می شد و تابستان ها باغ

خود را به سیاستمداران و سرشناسان وقت اجاره می داد و یکی از مستاجرین او در زمان رضاشاه شادروان اعلم وزیر خارجه وقت بود که من با پسر او همبازی بودم. خانواده رشید یاسمی: رشید یاسمی مرد بلند قد و خوش قیافه و دلپذیری بود که با خانواده ما معاشرت داشت. مرد فاضل و نویسنده ای برجسته بود. خاطرم هست که بعضی وقت ها به اتفاق پدر و یا مادرم به دیدن او می رفتم از گل کاری باغ و بخصوص طرح قالی از سنگ های مختلف رنگی در ورودی باغش مرا تحت تأثیر گذاشته بود که سعی کردم نظیر آن را در محوطه باغ پدرم ایجاد کنم ولی به علت کمبود مصالح مناسب موفق نشدم. رشید یاسمی دارای پنج فرزند پسر به نام های هوشنگ و شاپور و بیژن و دو قلوهایی به نام سیاوش و سیامک بود. هوشنگ هم کلاس برادرم هوشنگ بود که رشته پزشکی را دنبال کرد و موفق به اخذ دکترا شد در یکی دو دوره مجلس شورای ملی از استان کردستان به نمایندگی مجلس انتخاب شد. شاپور در کار سینما فعالیت داشت و مدتی با هنرپیشه معروف دلکش رابطه داشت. فرزند دختر ارشد او همسر آقای میلانچی شد و اکنون در موناکو زندگی می کند.

همسایگان و بیلاق نشینان تابستان: همانطور که در پیش افتاد از چهار منزلی که پدرم احداث کرده بود سه منزل آن به اجاره موقت تابستانی می رفت و ساختمان چهارمی نصیب ما می شد. در نتیجه هر سال با تعدادی از خانواده های سرشناس آن زمان آشنا می شدیم و تعداد دیگری هم در منزل های نسبتاً کوچک تری در همسایگی ما برای تعطیلات تابستان مستقر می شدند. تا آنجا که به خاطر دارم در گذران سال های این دوره خانواده های زیر از این منازل استفاده می کردند.

خانواده نبوی: محمد نبوی مرد بلند قد و خوش قیافه بود که تحصیلات خود را در انگلستان گذرانده بود. دارای پنج فرزند بود. همسرش از خاندان پیرنیا، بانویی بسیار جدی و سختگیر بود. زمانی که ایشان ساکن یکی از این باغ ها شدند شادروان نبوی که در آن زمان ریاست حسابداری وزارت راه را به عهده داشت به اتفاق مرحوم وثوق پیمانکار این وزارت به جرم اختلاس (ولی برخلاف واقع) در زندان بسر می برد و همگی خویشان و آشنایان از این اتهام نادرست ناراحت بودند. خانم نبوی برای آموزش و پرورش فرزندان خود یک خدمتکار سیاه نژاد آفریقایی جنوبی استخدام کرده بود که نه تنها به آنها انگلیسی بیاموزد، بلکه در سرپرستی کلی از آنها هم کمکی باشد. یکی از سختگیری های خانم نبوی این بود که در حالی که همگی ما نوجوانان آماده رفتن به سرپل تجریش برای دیدن یکدیگر و گذران وقت در هوای دلپذیر توجال بودیم، فرزندان نبوی مهری و پرویز و گیتی باید سر ساعت هشت شام خود را صرف می کردند و پس از یکی دو ساعت روانه

خوابگاه می شدند و این موضوع برای همگی اطرافیان و همسایگان تازگی داشت. باری خوشبختانه و پس از گذشت چندی آقای نبوی از اتهامات وارده تبرئه شد و خانواده و دوستان خود را به شفقت آورد. در عین حال این فرزندان در طی روز اجازه داشتند که با تعداد محدودی از فرزندان همسایگان آمیزش کنند. برادرم جمشید به آنها درس فارسی می داد. پرویز تحصیلات خود را در رشته حسابداری در انگلستان به پایان رساند و موفق به اخذ دیپلم حسابداری قسم خورده شد و دختری انگلیسی را به همسری خود انتخاب کرد و پس از مراجعت مدتی برای شرکت های بزرگ به عنوان حسابرس عمل کرد و یکی دو سال پیش در لندن از بیماری سرطان پروستات بدروزد زندگی گفت و مهری به همسری آقای... درآمد و گیتی بعداً به اصرار مادرش به همسری شادروان پیرنیا که از او به مراتب مسن تر بود درآمد. این ازدواج منجر به جدایی شد و بعداً با سالار بختیار دوباره زناشویی کرد و در حال حاضر در لندن بسر می برد. از دو فرزند پسر دوقلوی بعدی شادروان نبوی که پس از آزاد شدن او به دنیا آمده بودند، خبری ندارم.

خانواده پناهی: یکی از خانواده هایی که مدت چند سال پی در پی یکی از ساختمان های پدرم را اجاره می کردند خانواده پناهی بود. آقای جواد پناهی و همسرش که خانم بسیار نوآوری بود، چهار فرزند بهنام اکرم و مکرم و منظم و خورشید داشتند که در تمام مدت تابستان با خاندان پناهی و خویشان خود آمیزش می کردند و همگی از کوچک و بزرگ علاقه زیادی به بازی پوکر داشتند. آقای پناهی تا اندازه ای خرافاتی بود بدین معنی که هنگامی از درب منزل خارج می شد مدتی در جهات مختلف (شمال و غرب و غیره) مکث می کرد و سخنانی بر لب می آورد و سپس به راه خود ادامه می داد و این برای ما نوجوانان خیلی جالب و عجیب می بود. یکی از خویشان این فامیل جوانی بود به محسن پناهی که آرشیست بود از نظر پوشش بسیار شیک و با برادر بزرگ من معاشر بود. جالب اینکه هیچ یک از این دختران در آن زمان جز فرزند ارشد زناشویی نکرده بودند.

خانواده محمدآبادی: آقای محمدآبادی اهل یزد و در این دوره از زمان (پادشاهی رضاشاه) ریاست کل گمرک ایران را به عهده داشت. همسر او نیز از یک خانواده قدیمی و اصیل یزد بود. ایشان باغچه کوچکی را در کوچه سعدی مالک بودند که فقط در فصل تابستان در آن محل چادر بسیار بزرگی را برقرار می کردند و مدت کوتاهی در آن بسر می بردند. او مردی بسیار جدی با انضباط و درستکار بود. همسرش از او به مراتب جوان تر و یکی از دوستان نزدیک مادرم به شمار می رفت و دارای دو فرزند به نام جهانگیر و فرامرز بود که از هم بازیکنان من بودند. جهانگیر موفق به اخذ درجه دکترا در رشته بیولوژی و فرامرز

ستیز زن و مرد

محمد پرتونوی

در تابستان سال ۲۰۱۰ مشاعره‌یی، در یکی از نشریات محلی چاپ شده بود که از طرف دو شاعر بنام خانم ناهید نوری و آقای نادر جدیدی، سروده شده بود.

متن این دو شعر، که در آن زن و مرد بسختی یکدیگر را مورد انتقاد قرار داده بودند، توجهم را به موضوعی جلب نمود که در اجتماع وجود دارد، و آن باورهای افراد است نسبت به جنسیت «زن و مرد»، و اوج گرفتن ستیز با جنس مخالف.

به چنین مشاعره‌هایی هر چقدر هم که با دیده‌ی طنز و شوخی نگاه کنیم، نمی‌توانیم از اثری که در ذهن خواننده به جای می‌گذارد غافل باشیم، بخصوص برای آنهایی که «زن ستیز» و یا «مرد ستیز» هستند. باید توجه داشت که هر نوشته و هر گفتاری برای خواننده و یا شنونده اثر آموزشی دارد. در مورد طنز و شوخی هم مثلی است که می‌گویند: هیچ طنزی نیست که گوشه چشمی به سخنی جدی نداشته باشد. زن ستیزی ریشه در باورهای ما دارد و مرد سالاری یکی از اثرات شوم این باور است. شوم از این نظر که وقتی ما باور داشته باشیم که مرد فرمانروای بی‌قید و شرط خانواده است، در پی آن می‌پذیریم که از باب و یا رییس ما هم می‌تواند فرمانروای بی‌چون و چرای ما باشد، به عبارتی دیگر، مرد دیکتاتور می‌شود برای خانواده‌ی خود و بنده و برده می‌شود در برابر زورگویی مقام بالاتر از خود، و این چنین است که دیکتاتوری در چنین جوامعی یک امری پذیرفته شده است.

راه مبارزه با زن «ستیزی»، زن سالاری نیست، چون دیکتاتوری به هر شکلش ناپسند است. راه برخورد با «زن ستیزی»، ترویج دموکراسی و برابری حقوق زن و مرد است، و به همین جهت است که در جوامع غربی که زن و مرد برابر شناخته شده‌اند، دیکتاتوری محلی از اعراب ندارد، هر چند که هنوز هم در بسیاری از کشورهای غربی، برای کاری یکسان، دستمزد زن و مرد برابر نیست. حیف است که استعداد و نبوغ ما به جای سازندگی، تبلیغ صلح و آشتی و یگانگی، در راه جدل و نفی یکدیگر به کار رود. مقام انسانیت بالاتر از این است که وقت ما صرف خودخواهی و نفس‌پرستی شود. دنیا در راه صلح و آرامش گام برمی‌دارد و تا هنگامی که ما با خود خویش آشتی نکنیم و یکدیگر را نپذیریم، به آرامش درونی و آسایش فکری نمی‌رسیم. و تا هنگامی که در خانواده صلح برقرار نباشد، در جهان صلح دائم برقرار نخواهد شد، زیرا خانواده اولین سلول تشکیل‌دهنده‌ی اجتماع است. چه خوبست که به گفته‌ی «خلیل جبران» اندیشمند لبنانی، توجه کنیم و به جای کوشش در تغییر دیگران، بکوشیم که خود را تغییر دهیم و دیگران را همانگونه که هستند بپذیریم تا امکان همزیستی با همسر و دوستان برای ما فراهم شود. شعر زیر را به همین مناسبت سروده‌ام.

مردوزن

به نام اهورای ایران زمین	«خداوند جان و خرد آفرین»
که جان در بدن گوهر پاک او	خرد چلچراغ طربناک او
ز نور خودش مرد و زن آفرید	برای سکونت جهان را گزید
به زیبایی زن عطوفت فزود	به نیروی مردان جهانی گشود
بپرورد مردان زیباپرست	ز بهر تکامل، برش زن نشست
زن و مرد با هم، یکی گوهرند	بدون یکی، دیگری بی‌برند
که هر دو، دو بال‌اند بر یک بدن	نشاید دگرگونه گفتن سخن
«خرد باید و دانش فره‌ی»	که این زن ستیزی به یکسو نهی
تو هم‌ای زن نیک با فرو جاه	مکن با جدل عمر کوتاه تباه
بجای جدل، عشق را پیشه کن	بکن صلح و باخویش اندیشه کن

به اخذ درجه مهندسی در رشته راه و ساختمان شدن و اینک یکی در ایالت آیووا و دیگری در واشنگتن بسر می‌برد. ایشان مادر بزرگی داشتند به نام بی‌بی سلطان که با آنها زندگی می‌کرد و لهجه بسیار شیرین یزدی داشت و صد سال عمر کرد. به عنوان مثال یکی از خصایل قابل تحسین آقای محمدآبادی این بود که در آن زمان یکی از مزایای ریاست گمرک، داشتن یک اتومبیل اختصاصی بود. ولی او به هیچ عنوان اجازه نمی‌داد که غیر از رفت و آمد رسمی از منزل به محل کار و دیگر ماموریت‌ها افراد فامیل و یا دیگران از این وسیله استفاده کنند.

خانواده میزبان: خانواده میزبان هم یکی دو سال منزل کوچکی را که متعلق به شخصی به نام محمد حسین باغبان بود (باغبان کاخ سعدآباد) و در فصل تابستان برای کسب درآمد بیشتری به اجاره می‌گذاشت اجاره می‌کردند. آقای میزبان مرد کوتاه قد و مؤدب و خوش مشربی بود که دارای هفت فرزند به نام‌های عباس و ابوالحسن و مهین و فرنگیس و ... بود. ابوالحسن و جعفر از دوستان برادرها هوشنگ و جمشید بودند. آقای میزبان پیشکار قوام‌السلطنه و مردی بسیار افتاده و محبوب بود. یکی از دختران او به همسری آقای فرزانه درآمد که فرزندشان مدیر بانک صادرات پاریس شد و اینک در این شهر زندگی می‌کند. خانواده بختیاری: یکی دیگر از خانواده‌هایی که منزل محمد حسین باغبان را اجاره کرده بود خانواده صفاری بختیاری بود. آقای صفاری مرد نسبتاً فربه و سستگیر و جدی بود که با خواهر خود و سه خواهرزاده‌اش به نام‌های عمران، خاور و خورشید بختیاری زندگی می‌کرد و در حقیقت سرپرستی آنها را به عهده داشت. از شوهر خواهرش بختیاری اطلاعی ندارم و گویا در جوانی بدرد زندگی گفته بود. این سه جوان هم در گروه نوجوانان آن هنگام آمیزش داشتند، ولی نظر به اینکه آقای صفاری بسیار مرد متعصبی بود اجازه نمی‌داد که خواهرزاده‌های او بیش از حد با هم سالان خود بخصوص پسران آمیزش کنند.

... خانواده امین: یکی از خانواده‌هایی که با پدر و بخصوص مادر من مراوده و معاشرت داشتند امین بود. آقای امین مرد نسبتاً چاقی بود و سبیل مردانه و پرپشتی داشت و درجه سرهنگی داشت و در دوران پادشاهی رضاشاه ریاست شهربانی تجریش و دربند را به عهده داشت. خانم او به نام زینت دوست و هم‌شاگردی مادرم در مدرسه ناموس بود. آقای امین در انتهای خیابان دربند ویلای کوچکی داشت به نام «آشیانه امین» که از چوب ساخته شده بود و هر سال در تابستان خانواده ما به این محل برای صرف نهار دعوت می‌کرد و نام این محل و ساختمان چوبی آن برای ما تازگی داشت. فرزند سرهنگ امین به نام امیر امین دوست نزدیک والا حضرت غلامرضا پهلوی بود و بعدها ریاست فدراسیون والیبال را به عهده داشت.

پس از دوران تخصصی و فوق تخصصی به کجا رفتید؟

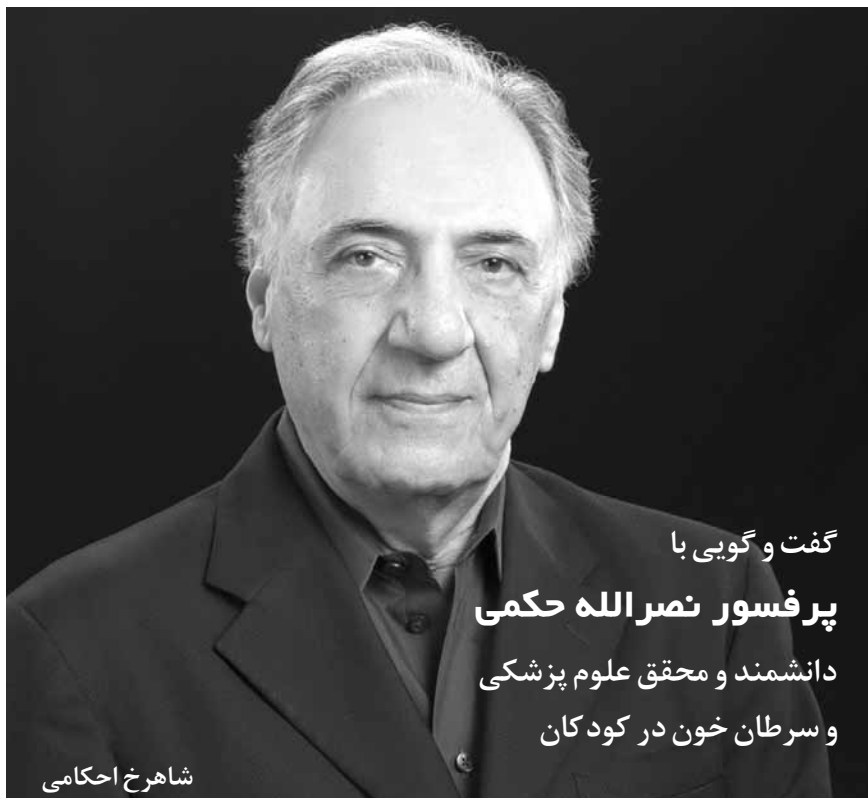
به عنوان استادیار به دانشگاه واشینگتن در سیاتل رفتم. سه سال اول کارم صرفاً در رشته ژنتیک تحت نظر دونالد پیوس و مستقلاً در رشته خون شناسی به کار مشغول بودم و همچنین مسؤول بخش بیماری های خونی بخش اطفال شدم. من همیشه از تعلیمات وسیع و گسترده ای که تحت نظر عده ای از محققین سرشناس دریافت کردم، قدرشناسی می کنم.

چه شد که به رشته سرطان خون اطفال علاقمند شدید؟

همان طوری که می دانید انسان همیشه از کسانی که تحت تأثیر زیادی قرار می گیرد، الهام می گیرد. من در دهه ۶۰ و ۷۰ با عده زیادی متخصصین مشهور خون شناسی کار می کردم و فکر می کنم رشته سرطان و بیماری های خونی یکی از مؤثرترین و مثبت ترین رشته های طب است. در رشته سرطان پیشرفت بزرگی دیده می شد که از جمله نتیجه آن را می توان در کاهش مرگ کودکان در اثر سرطان دید. زمانی که من شروع کردم، اطفال مبتلا به سرطان می مردند، ولی امروز بیش از هشتاد درصد از این کودکان بهبود می یابند. این دستاورد به خاطر تلاش پیگیر و اساسی محققین این بیماری بود. علت جذب من هم به این رشته همین پیشرفت ها بود.

تحقیقات و تجسسات پزشکی شما موفقیت های زیادی به همراه داشته است. لطفاً گوشه ای از آنها را بازگو کنید.

خیلی دوست دارم در این باره سخن بگویم: ابتدا در مورد تحقیقاتم، باید از آنجا شروع کنم که دست به تحقیق روی تغییرات ژنتیکی در سلول های انسانی جهت تولید و تغییرهای آنژیومی، که تا آن زمان انجام نگرفته بود، زدم. با اینکه این کار روی یک سلول واحد انسانی با موفقیت انجام شد، ولی تا به حال هنوز کسی نتوانسته است آن را روی همه سلول های انسانی انجام دهد. هرچند ما موفق به پایان بردن این تجربه نشدیم، ولی با انتشار مقاله مربوط به این تحقیق، توجه بسیاری از متخصصین بیولوژی سلولی و همچنین متخصصین کودکان را به خود جلب کرد. کار بعدی من در ژنتیک، روی تغییرات و ناهنجاری های کروموزمی در بیماری سرطان لوسمی اطفال متمرکز بود. نتیجه این تحقیقات که با همکاران و رزیدنت هایم انجام دادم، کمک مهمی بود برای تشخیص و راه های درمان های آن. سپس در رشته خون شناسی، علاقه و توجهم به انتقال ویتامین ب۱۲



گفت و گویی با

پرفسور نصرالله حکمی

دانشمند و محقق علوم پزشکی

و سرطان خون در کودکان

شاهرخ احکامی

سال ها است که از شانس خوب، با خانواده ای هم مشرب شده ام که تک تک افراد آن از پیر و جوان و زن و مرد، همگی اهل علم و دانش و عاشق ادبیات و شعر و هنر ایران بوده اند. یکی از این افراد، کسی جز نصرالله حکمی نیست که همیشه با فروتنی و تواضعی خارق العاده، انسان را متحیر می سازد. چرا که پشت این چهره متواضع، دانشمند و محقق با شهرت جهانی قرار دارد که سالیان درازی است بطور خستگی ناپذیر در درمان و تحقیق و پیشرفت علم پزشکی تلاش کرده است. او کسی است که پس از بازنشستگی، دانشکده پزشکی میسوری، بیش از پیش به وجودش احساس نیاز کرد و به این دلیل است که او هنوز و همواره در حال سفر و ارائه سخنرانی ها و نوشتن مقاله های تحقیقی است. دکتر حکمی در دوستی و روابط اجتماعی نیز انسانی پر محبت و مورد علاقه یاران و دوستانش است. عشق و علاقه عمیق اش به همسر از دست رفته، فرزندان، نوادگان عزیزش و به دیگر وابستگان، زبازد همه فامیل و دوستان است. دریغ آمد همانگونه که گفته اند «چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است»، «میراث ایران» به صرف اینکه پرفسور نصرالله حکمی، از افراد خانواده من است، خوانندگان خود را از آشنایی با چنین شخصیتی محروم کنم.

لطفاً کمی از خود، محل تولد و دوران اولیه زندگی تان بگویید.

من متولد شیراز و سومین فرزند خانواده هستم. تحصیلات اولیه خود را تا دبیرستان در شیراز، و دانشکده پزشکی را در دانشگاه تهران به اتمام رساندم و پس از آن به آمریکا آمدم. در سال ۱۹۶۰ برای تحصیل در رشته تخصصی ام به آمریکا آمدم و پس از یک سال انترنی، تخصص خود را در رشته اطفال و سرطان خون اطفال در دانشگاه شیکاگو شروع کردم. زندگی در دانشگاه شیکاگو در دهه

۶۰، یک تجربه بزرگ بود. یکی از خوش شانس های من این بود که من تحت تعالیم دانشمندان بنامی چون آلبرت دورفمن، هاول رایت و میلا پیرس، که همه آنها از دانشمندان شناخته شده جهان در سرطان کودکان بودند، قرار داشتم. پرفسور میلا پیرس یکی از پیشگامان رشته سرطان خون اطفال است. در دانشگاه شیکاگو یک مرکز تحقیقاتی آزمایشگاهی و بالینی در رشته هایی مربوط به امراض ژنتیکی وجود داشت. من هم پس از مدتی تحقیق در این رشته در پایان دوره تخصصی ام، تصمیم گرفتم رشته سرطان خون و بیماری های ژنتیکی را دنبال کنم.

که مراحل اولیه زندگانی را در آنجا گذرانده‌ام از یاد ببرم. ایران کشوری است باتاریخی افتخارآمیز، فرهنگی غنی، ادبیاتی بی‌همتا و منطقه جغرافیایی بسیار زیبا. این‌ها خصوصیات ایران و وطنی است که من همیشه دوستش داشته و خواهم داشت.

من در دوران زندگی‌ام در ایران، شانس آن را نداشتم که بسیاری از مناطق و شهرهای زیبای آن را ببینم. اما خاطرات بسیار زیبا و فراموش‌نشدنی از دهکده‌های کوچک اطراف شیراز، با آن سادگی و صافی و اصالت مردمش، غذاهای لذیذ و موسیقی و فرهنگ بومی‌اش همیشه و تا زنده هستم در ذهنم ثبت و ماندگار است.

شما از یک خانواده تحصیل کرده و نخبه می‌آیید و ملاصدرای معروف از اجداد شماست. آیا با این همه تواضع که در شما می‌بینم، مطلبی دارید بگویید. یا لا اقل کمی از فرزندان و نوادگان تان بگویید؟

نمی‌خواستم از فرزندان و خانواده‌ام چیزی بگویم و این مصاحبه را شخصی کنم. اما باید با سربلندی بگویم که من سه دختر تحصیلکرده و مهربان و موفق دارم. شاید خوش‌شانسی بیشتر اینکه، پدر بزرگ هستم و نواده‌های زیبایی دارم و گذراندن با آنها یکی از بهترین و لذت بخش‌ترین لحظات زندگی‌ام را تشکیل می‌دهد. با دیدن این نوادگان معصوم، انسان به این فکر می‌افتد که اگر زندگی به عقب برمی‌گشت، چگونه می‌توانستیم با اشتباهات کمتر، زندگی بهتری داشته باشیم....

آیا برای نسل جوان پیامی دارید؟

من فکر می‌کنم منظورتان نسل جوان ایرانی که در خارج از ایران مشغول تحصیل و کار و زندگی‌اند، باشد. من پیشنهاد می‌کنم که این نسل جوان به عنوان یک مدل، به نسل قبل از خود در میان ایرانیان مقیم اروپا، آمریکا و سایر کشورهایی که در رشته‌های گوناگون علمی، فنی، پزشکی، تجاری، هنری، و کامپیوتری به موفقیت‌های شایانی رسیده‌اند، بنگرند. دکتر احکامی، نظری به خودتان بیاندازد، شما بانشریه «میراث ایران» با معرفی مفاخیر ایرانی، کمک بزرگی به ایرانیان کرده‌اید.

من تصور می‌کنم با داشتن یک هدف مشخص و شفاف و انتخاب راه درست و صحیح و بهره‌گیری از فرصت‌های مناسب، نهایتاً به توفیق زیادی دست خواهند یافت و مطمئناً روزی می‌رسد که آنها نیز برای نسل آینده از تلاش‌ها و موفقیت‌های خود تعریف کنند و به آنها نشان دهند که پیروزی از آن شماست اگر تلاش کنید یا به عبارتی «نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود.»

ایالت میسوری ایجاد کنیم و با سایر مراکز درمانی سرطان و هماتولوژی اطفال آمریکا رابطه برقرار نماییم. قدم بعدی ما دایر کردن مرکزی بود برای یک بیماری خونی دیگر (Sickle Cell) و تشخیص و درمان بیماری‌های ناشی از ناهنجاری‌های هموگلوبین... و پس از آن هم راه‌اندازی مرکز درمانی بیماری‌های هموفیلی. با توسعه و داشتن کمک‌های مالی، توانستیم همچنین در هر رشته‌ای پرستاران و کادر مورد نیاز تخصصی آن را هم تربیت کنیم.

این بخش مورد استقبال عده زیادی از دانشجویان ورزیدنت‌های دانشکده طب قرار گرفت تا برای گذراندن یک دوره آموزشی به آنجا بیایند. من آنقدر از اهمیت و تأثیر این بخش خوشحال و راضی بودم که سرانجام با ارتقاء به درجه پروفیسوری، با اینکه شغل‌های متعددی به من پیشنهاد شده بود، ترجیح دادم به جای آن که دوباره در دانشگاهی دیگر، در پی بنیادی دیگر باشم، در جایی که با عشق و علاقه ساخته و پرداخته بودم بمانم و به کار تحقیق و تجسس خود ادامه دهم.

آیا پس از سال‌ها دوری از میهن، سفری به ایران داشته‌اید؟ در آن سفر چه احساسی داشتید؟

من پس از ترک ایران در سال ۱۹۶۰، تا کنون دو سفر کوتاه ۳-۴ هفته‌ای به ایران داشتم. سفر اولم درست قبل از انقلاب بود. من تهران را شهری بین‌المللی و زنده‌ای یافته‌م که ترکیبی بود از لندن، پاریس و نیویورک. این تغییر و تحول برای من به نسبت مدت کوتاه زمانی که ایران را ترک کرده بودم، بسیار تحیرآور بود. اما هنوز می‌توانستم با گشت و گذاری در اطراف شهر تهران، جاهایی را پیدا کنم که خاطرات گذشته‌ام را در آن زنده کنم.

دومین سفرم به تهران بیست سال بعد از آن سفر بود. با انتظارات و امیدهای زیادی به تهران برمی‌گشتم، غافل از آن که چه وقایعی برایم اتفاق خواهد افتاد. به هیچوجه نمی‌توانستم تهران را بشناسم و بسیاری از اوقات خود را در قسمت‌های مختلف شهر گم شده می‌یافتم و نمی‌دانستم کجا هستم. تمام اسامی خیابان‌ها و اماکن عوض شده بودند و برای من قابل فهم نبود. خوش‌شانسی در این بود که خواهرم ناهید هم‌زمان در تهران بود و باهم می‌توانستیم ساعتی طولانی در شهر قدم بزنیم و با راهنمایی او بسیاری از قسمت‌های دیدنی تهران را ببینم.

آیا هنوز هم به ایران فکر می‌کنید و چه بخشی از ایران همیشه در خاطرتان زنده است و دوستش دارید؟

غیرممکن است که من بتوانم زادگاهم و مکانی را

توسط پروتئین‌های خاصی در خون در نوزادان بیماری جلب شد که خطر مرگ زندگی آنها را تهدید می‌کرد. این کودکان چند هفته بعد از تولدشان دچار عفونت‌های ناشی از باکتری می‌شدند. یکی از این عفونت‌ها باعث مننژیت می‌شد که مغز استخوان بیمار را از کار می‌انداخت و آنها دایم به تزریق خون نیاز داشتند. وقتی برای اولین بار مسؤول درمان این نوزادان بیمار شدم، یکی از علل این مسأله را نقصان ویتامین ب۱۲ و یا اسید فولیک یافته‌م. در تحقیقاتی که دنبال شد، دریافتم که نوعی خاصی از پروتئین که باعث حمل ویتامین ب۱۲ است، در این کودکان وجود ندارد و این نقصان به طور ضعیف در پدر و مادر این نوزادان هم دیده می‌شود.

تحقیقات نشان داد که این بیماری ژنتیکی است. مهمترین امر برای درمان این نوزادان این بود که بتوان ویتامین ب۱۲ را به مغز استخوان آنها رساند. برای این کار ویتامین ب۱۲ را، با دوز بالا به این بیماران تزریق کردیم و بسرعت علائم بهبودی را در آنها مشاهده کردیم. و بدین ترتیب با بازگرداندن مغز استخوان به حالت طبیعی زندگی این کودکان را نجات دادیم.

این کشف بسیار شایان اهمیت بود. دنباله این تحقیق و درمان را یکی از دستیارانم در بیمارستان کودکان سوئیس انجام داد و نتایج آن را منتشر کرد. در رشته سرطان نوزادان در مورد بیماری حاد لنفوسیتی، تحقیقات نشان داد که این بیماری چه از نظر بالینی و چه از نظر بیولوژیکی با بیماری لوسمی اطفال با سن بالا متفاوت است. در این زمینه نیز توانستیم با انتخاب روش درمانی خاصی نتایج مثبتی به دست آوریم و امید زندگی در این بیماران را افزایش دهیم.

این تحقیقات را، همگی، در سیاتل، در دانشگاه واشنگتن انجام دادید. بعد چه کارهایی را دنبال کردید؟

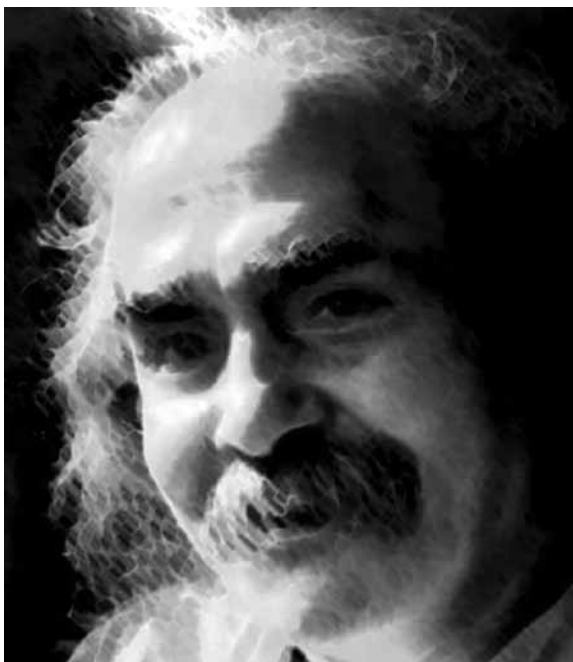
با همه این موفقیت‌ها در کار درمان، تحقیق و تدریس به عنوان استادیار دانشگاه، گرفتن کمک‌های مالی برای تحقیق از سازمان ملی بهداشت آمریکا، به این نتیجه رسیدم که بایستی به طور مستقل به کار خود ادامه دهم. بنابراین، دعوت دکتر روبرت جکسون استاد معروف اطفال را پذیرفته و قرار شد برای ۵-۷ سال به دانشگاه میسوری در شهر کلمبیای میسوری بروم و قسمت سرطان / خون‌شناسی اطفال را در بخش اطفال دایر کنم. من این دعوت را پذیرفتم و با خودم فکر کردم مسؤولیت توفیق یا شکست در این پروژه، تماماً با خودم خواهد بود.

بعد با همکاری بخش‌های مختلف و اطباء محلی و کمک سازمان ملی بهداشت آمریکا و انستیتوی ملی سرطان توانستیم بخش هماتولوژی/انکولوژی اطفال برای درمان سرطان‌های اطفال در ناحیه وسیعی از

مهدی اخوان ثالث شاعر مردم و روزگار خویش

به مناسبت بیستمین سال خاموشی شاعر

اردشیر لطفعلیان



مهدی اخوان ثالث، معروف به «امید»، شاعر توانای روزگار مادر چهارم شهریور ۱۳۶۹ به دیار رفتگان پیوست. با مرگ نابهنگام او، ادب معاصر فارسی یکی از نمایندگان راستین و چهره‌های ممتاز خود را از دست داد.

در هر دورانی جمعی با داعیه‌ی شاعری پای به میدان می‌نهند و آثاری عرضه می‌دارند، اما در میان آنان، تنها معدود کسانی با مرگ جسمانی نمی‌میرند و حتی پس از مرگ، بیش از دوران حیات برای مردم، وجود و زندگی پیدا می‌کنند. مهدی اخوان ثالث یکی از آنها است. نیما، پیشگام جنبش نوسرایی در ایران، با کارهای خود، افق تازه‌ای بر روی شعر فارسی گشود، اما واقعیت این است که در پرتو استعداد و توانایی و نوآوری سرایندگانی چون فریدون توللی، مهدی اخوان ثالث، نادر نادرپور، فروغ فرخ‌زاد، احمد شاملو، هوشنگ ابتهاج، سهراب سپهری و دیگر شاعران نسل اول راه‌نیمایی بود که شعر نو اوج و اعتبار گرفت و به سوی کمال و پختگی راه سپرد. این نسل از شاعران بودند که شعر نور از میان حلقه‌ی تنگ روشنفکران به درون مردم بردند و برای آن مقبولیتی گسترده فراهم آوردند.

نگاهی کوتاه به زندگی شاعر

مهدی اخوان ثالث در سال ۱۳۰۷ شمسی در شهر توس در خراسان دیده به جهان گشود و تا بیست سالگی در همان شهر زادگاه خود روزگار گذراند. او از همان

سال‌های نوجوانی با طبع آزمایی در قالب‌های سنتی، بویژه شیوه‌ی قصیده و نشان دادن توانایی‌های چشمگیر در این شیوه، برای خود نامی به هم رسانید. آشنایی وی با مدیر یکی از روزنامه‌های تهران وی را به پایتخت کشانید و تا فرا رسیدن پیک مرگ که او را در ۶۲ سالگی در ربود، مقیم تهران بود. اخوان در این مدت برای گذران زندگی، افزوده بر قلم زدن در مطبوعات و گاه همکاری با برنامه‌های ادبی رادیو و تلویزیون، به کار تعلیم و تدریس اشتغال داشت. چندگاهی مدیر مدرسه بود و چند صباحی نیز به همکاری با کتابخانه‌ی ملی کمر بست. در سال‌های واپسین عمر نظام پیشین، در بنیاد فرهنگ ایران که با همت ادیب نامور پرویز ناتل خانلری تأسیس یافته بود، به کار تحقیق اشتغال گزید. کوتاه سخن آنکه امید در تمامی عمر در همان حوزه‌ی فرهنگ و هنر و پژوهش و سرایش باقی ماند. او به کارهای دیگر نه علاقه‌ای احساس می‌کرد و نه آن گونه کارها از دستش ساخته بود. او مانند همه‌ی هنرمندان اصیل که در رسالت هنری خود غرق‌اند، به مسائل دنیوی و بندوبست‌های زائیده از آن اعتنایی نداشت و در نتیجه همواره تنگدست زیست.

در سال‌های واپسین دهه‌ی پنجاه، دورویداد ناگوار زندگی او را با تلخی و اندوه درآمیخت. یکی این که دختر نوجوانش لاله، در رودخانه‌ی کرج غرق شد و دیگر آنکه اتهامی بر او بستند و شاعر را چند ماهی به پشت میله‌های زندان قصر فرستادند. آخرین مجموعه‌ی شعری که پیش از انقلاب از او انتشار یافت، از آن اقامت چند ماهه در زندان تأثیر پذیرفته بود. حتی عنوان کتاب: **در حیات کوچک زندان** نیز با همان تجربه در ارتباط بود. او البته در سالیانی دورتر، به دلایل سیاسی، طعم زندان را چشیده بود و آن به دوران بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ باز می‌گشت، که اخوان هم مانند بسیاری از روشنفکران دیگر گرفتار بگیر و ببندهای گسترده‌ای شد که به دنبال کودتا در سطح کشور برقرار گردید. وقوع کودتا و قطع ناگهانی و خشونت‌بار نخستین و تنها آزمون راستین دموکراسی در ایران، آوار سنگینی بود که بر سر «امید» و هم نسلانش فرود آمد؛ آنها را به گرداب ناامیدی فروبرد و طعم تلخ و گزاینده‌ای در نوشته‌ها و سروده‌های‌شان بر جای گذاشت. از حال و روزگار اخوان در ده ساله‌ی بعد از انقلاب، که پایان زندگی او را رقم زد، خبر چندان دقیقی نداریم. همین قدر می‌دانیم که این دوره برای شاعر **زمستان**

دوره‌ی افسردگی بوده است. آخرین کارهای او در مجموعه‌ی **ترای کهن بوم و بر دوست دارم** چندسالی به سبب اشکالات ناشی از سانسور در چاپخانه معطل بود و تنها اندکی پیش از مرگ شاعر به بازار کتاب عرضه شد. «امید» در این مجموعه بار دیگر به سرودن به سبک کهن و شیوه‌های غزل و قصیده روی آورده است. واقعیت این است که در باره‌ی آثار این دوره‌ی شاعر به سبب دسترسی ناقص به این آثار، ارزیابی دقیقی صورت نپذیرفته است. اخوان چندی قبل از پایان عمر سفری به اروپا کرد و در چند شهر شعرخوانی داشت که با اقبالی فراوان روبرو شد. او قصد سفر به آمریکا را هم داشت، ولی نتوانست روادید ورود بگیرد. اندکی بعد از آن پیک مرگ از راه در رسید و مجالی برایش باقی نگذاشت.

مراحل عمده‌ی کار شاعرانه

همانگونه که اشاره شد، امید کار شاعری را با طبع آزمایی در شیوه‌های کهن آغاز کرد و سال عمرش هنوز به بیست نرسیده بود که شماری از قصاید سنگین و آهنگین را در کارنامه‌ی خود ثبت کرد. نخستین کارهای شاعرانه‌ی او در سال ۱۳۳۰ در مجموعه‌ی **ارغنون** به بازار ادب عرضه شد. ارغنون ظهور یک استعداد پرتوان را در پهنه‌ی ادب پارسی نوید داد. اما اگر اخوان کار خود را با همان سبک و راول، با همه‌ی استواری و صلابتی هم که شعرش داشت ادامه می‌داد، حداکثر حمیدی شیرازی دیگری می‌شد و آن وقت ادب معاصر فارسی از تعدادی از درخشان‌ترین نمونه‌های شعر نو که در دهه‌ی بعد، از طبع شاعر طراوید، بی‌نصیب می‌ماند. خوشبختانه چنین نشد، بلکه اخوان جوان با ذهن جوینده و طبع جوشنده از نخستین استعدادهای برتری بود که به حوزه‌ی شعر نیمایی جذب شد و به بازار شعر نو رونق و تحرکی بزرگ بخشید.

امید پس از ورود به تهران و آشنایی با بدعت‌های نیمایی با ارائه‌ی چندین کار خوب در قالب نو و بافت محکم، همراه با فکر و محتوای تازه، جای خود را در صف نخستین شاعران نوپرداز گشود. بدینگونه بود که اخوان با تسلط بی‌مانند به اسالیب شعر کهن و درک کامل از نوآوری‌های نیمایی، زبان و سبک تازه‌ای در کار سخنوری عرضه کرد.

نخستین مجموعه‌ی کارهای نو **امید** در سال ۱۳۳۵ با عنوان **زمستان** انتشار یافت و موقعیت او را که تا آن هنگام با انتشار آثارش در برخی ماهنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها نام و آوازه‌ای به هم رسانده بود، به عنوان یک شاعر پرتوان و صاحب سبک تثبیت کرد. در سال ۱۳۳۸ **آخر شاهنامه**، یا دومین مجموعه‌ی آثار امید

در شیوه نو به دست دوستداران شعر رسید و تداوم و تکامل کار شاعر را در مسیری که برای خود برگزیده بود نمایان ساخت.

امید در سال ۱۳۴۴ با انتشار از این اوستا به اوج و کمال عمر شاعرانه خود رسید. از این اوستا نه تنها به خاطر چندین نمونه از بهترین آثار شعری «امید»، بلکه همچنین به سبب مؤخره طولانی این مجموعه که شاعر در آن دیدگاه‌های خود را پیرامون بسیاری از مسائل، چه در زمینه شعر و ادب و چه در حوزه اجتماع و سیاست با نثر شیرین و سرشار از طنز و شیطنتش بیان کرده، از اهمیتی استثنایی برخوردار است. از این اوستا را شاید بتوان پایان یک دوران سرشاری ذهن و جوشش و پویایی طبع شاعر به شمار آورد.

آخرین مجموعه‌ای که قبل از انقلاب از اخوان انتشار یافت در حیات کوچک پاییز در زندان بود. هر چند دوستداران شعر «امید» در این مجموعه دیگر قطعاتی همسنگ «زمستان»، «چاوشی»؛ «قاصدک» و «پیوندها و باغ» ندیدند، این مجموعه در هر حال آخرین جهش‌های چشمه جوشان طبع شاعر را در برداشت. این سخن البته در حالی گفته می‌شود که هنوز ارزیابی درستی از سروده‌های بعد از انقلاب اخوان صورت نگرفته و چه بسا با نگاهی عمیق‌تر به آنها نمونه‌های درخشان دیگری از کارهای شاعر کشف و ثابت شود که ذهن او تا واپسین دم‌های زندگی همچنان پوینده و آفریننده بوده است.

راه و رسالت مهدی اخوان ثالث

«امید» شاعری برخاسته از مردم بود و تا پایان راه همچنان مردمی باقی ماند. او انسانی شیفته عدالت و زیبایی و نجابت بود. در شعرهایش عشق به هرچه پاک و «هرچه اهورایی» موج می‌زند. او شاعری به تمام معنا میهنی است و عاشقانه به ایران و ارزش‌های اصیل فکری و فرهنگی آن مهر می‌ورزد. در شعرها و نوشته‌هایش لزوم پاسداری از این ارزش‌ها، تکیه بر آنها و احتراز از وابستگی به فرهنگ‌های وارداتی، مانند ترجیع‌بندی تکرار می‌شود. شاعر بزرگ به هرچه التقاطی و تأثیر پذیرفته از هجوم تاتار و تازی و فرنگ بود، احساس بی‌زاری می‌کرد. در این میان اما از آنچه که یادگار یورش عرب‌ها و تسلط دینی و زبانی آنها است با نفرتی پایان‌ناپذیر سخن می‌گفت. او شیفته سه تن از برجسته‌ترین اندیشمندان و پیام‌آوران ایران باستان، زرتشت و مزدک و مانی بود و به آیین اهورایی صمیمانه مهر می‌ورزید:

گرانمایه زرتشت را من فزون‌تر

ز هر پیر و پیغامبر دوست دارم

بشر بهتر او ندید و نبیند

من آن بهترین از بشر دوست دارم

سه نیکش بهین رهنمای جهان است

مفیدی چنین معتبر دوست دارم

(از قصیده «تراای کهن بوم و بردوست دارم») او هر جا فرصتی می‌یافت تازیانه پرتوان شعر خود را بر آثار به جا مانده از تسلط عرب بر سرزمین ما وارد می‌آورد. امید همه جا از تازی و تازیگری با خشم و آزرده‌گی یاد کرده است. او حتی برای نشان دادن دلیل تحریم غنا (آواز و صدای شادی آفرین) در اسلام به نکته‌ای اشاره می‌کند که شایان توجه است. در یکی از قطعات مجموعه ارغنون به نام «دریا در غدیر» چنین می‌گوید:

از پس داود خوش الحان غنا تحریم شد

بس که بد خوانند قوم تازی و نسل خلیل

موسیقی‌شان زوزه را مانستی و آوای دد

یا صدای اُستِران یا هرچه باشد زین قبیل

خیل دون را ساز ناساز آید و آواز بد

سیل چون بر لاش افتد پر لجن خیزد سیل

در مؤخره از این اوستا نیز در مثنوی زیبایی که در شأن نزول آن مجموعه سروده، چنین آورده است:

این زمان گرچه با هزاران رنگ

ترکتازی کند فساد فرنگ

گند و ننگ عرب زنده‌تر است

این کهن غم تبه کننده‌تر است

آری، عشق بزرگ اخوان ایران بود و او این عشق را در قصیده زیبا و آهنگین **تراای کهن بوم و بردوست دارم** با فربادی رساتر از همیشه به گوش‌ها رسانده است:

ز بوج جهان هیچ اگر دوست دارم

تراای کهن بوم و بردوست دارم

تراای گرانمایه دیرینه ایران

تراای گرمای گهر دوست دارم

هم‌گونه که گفتیم، اخوان شاعری به تمام معنی مردمی بود. او به گرفتاری توده‌ها و رنج‌های آنان حساسیتی عمیق نشان می‌داد و کمتر سروده‌ای از او می‌توان یافت که از این فکر فارغ باشد. در این زمینه بگذارید چند کلامی از زبان خودش بشنویم. در مقدمه در **حیات کوچک پاییز در زندان** پیوند خود را با مردم بدینگونه بیان می‌کند: «شما مردم بخوبی می‌فهمید که من دار و ندار عمر چهل و چند ساله‌ام فقط همین است و همین. چارتا کلام سِر و سرودی است که با شما مردم و با خودم و با زمان خودم دارم. جز همین سِر و سرودی که با شما دارم و برای شما دارم و هنوز هم در حد توانایی و سن و سال و تجارب و احوال خود خوشبختانه دارم، دیگر هیچ، مطلقاً هیچ ندارم.»

و در جای دیگری از همان مقدمه می‌خوانیم: «با بگذارید اینطور بگویم که می‌خواهم از شما در همین فرصت بسیار کم خیلی تشکر کنم، نه باز هم کم است، خیلی خیلی تشکر کنم، گرچه باز هم کم شد. بله، تشکر می‌کنم از شما مردم برای این که به من و همه مردم و نامردم خوب فهمانید که خوب می‌فهمید و فرق می‌گذارید بین آدم تا آدم، به اضافه کاف تصغیر و خیلی خوب تمیز می‌دهید معنی درست آدمی را با

تبارت و صورتک رقصانی آدم + کاف‌ها.»

و مقدمه آن کتاب را با شعر زیبایی که بند پایانی‌اش چنین است ختم می‌کند:

مردم‌ای مردم،

من اگر جغدم به ویرانه

یا اگر بر سر،

سایه از فرهما دارم

هر چه هستم، هر چه دارم از شما دارم.

«امید» و کار شاعری

برای اخوان ثالث شاعری یک کار تمام وقت بود. کاری که او همه نیرو و توان خود را بر سر آن گذاشته بود. این معنی را باز بهتر است از زبان خودش بشنویم: «نمی‌شود زندگی معمول و سر به راه داشت، وزیر و وکیل و مدیر کل و تاجر و فلان و بهمان بود و ضمناً شاعری را هم یدک کشید. شاعر نمی‌تواند کاری جز زندگی شعری داشته باشد. قضیه به این آسانی هم که عامه مردم تصور کرده‌اند نیست. باید همه عمر و هستی و هوش و خان و مان و خلاصه تمامیت بود و نبود خود را داد. باید خود را وقف کرد و فروخت. باید تارک الدنیا، راهب و شمن این صنم شد. آن وقت تازه ممکن است نازنین گوشه ابرویی بنماید. یا هرگاه که خلوت را مناسب دید، آهسته و پاورچین بر بالین دیوانه و بیمار عزیز خود بیاید. زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست بپرسد: آیا خوابت هست؟ نمی‌شود هم زندگی آرام و آسوده و بی‌غم داشت. هم میرزا فلان و جناب آقای دوکتور بهمان بود و هم حافظ و مولانا. نه، نمی‌شود، نه. (از مؤخره از این اوستا)

سیک کار

اخوان ثالث شاعری است مکتب‌آفرین و بدعت‌گذار. شعر او عصره زیبا و معجونی پر توان است از آمیزش سنت‌ها و دست آوردهای شعری ایران در طول اعصار، با نوآوری‌ها و نواندیشی‌های شعر امروز. این ویژگی را در کار کمتر شاعری از شاعران معاصر می‌توان یافت. برای درک بیشتر سبکی که امید در کار شاعری آفریده است؛ باز از خود او مدد می‌گیریم: «ده دوازده سال پیش در روزهای سرد و تنهایی زمستان می‌نوشتم: کوشیده‌ام از راه میان بری از خراسان دیروز و مازندران امروز راه بسپرم. می‌خواهم چنین باشد که بتوانم اعصاب و رگ‌های سالم و درست زبان پاکیزه و متداول را با خون و احساس و تپش امروز پیوند بزنم.» شاعر پس از اشاراتی به آنچه که در مقدمه زمستان گفته بود، چنین ادامه می‌دهد: «آن روز نمی‌دانستم که این کار چگونه باید صورت گیرد و نتیجه چه خواهد شد. امروز وقتی حاصل این پیوند را بر شاخ بعضی از درخت‌ها و نهال‌ها می‌بینم، گاهی چنین می‌اندیشم که پر به بیراهه نرفته‌ام.» (از مؤخره از این اوستا)

فکر و ذکر دوست

هوشنگ بافکر

فکر و ذکر دوست هنگامی که در تو رسوخ کند به وارونه خوره که خرده خرده به جانت می افتد و ریز ریز می خوردت و پس از مدتی نابودت می کند. یکپهو همه تن و جانت را از آن خود می کند.

در کوچه ها و پس کوچه های وجودت گام برمی دارد و به زوایای تاریک و روشن آن سر می کشد و از آشنا و ناآشنا و گوشه های آشکار و مخفی و هزار توهایی به یاد مانده و یا از یاد رفته ذهنت بازدید می کند و این همه را با دقت و وسواس مادری عاشق و دل نگران به سرانجام می رساند. تاریکی های وجودت را روشن می کند، خستگی و خمودی را از جانت می زداید.

گنگی و منگی ات را به هوشیاری و سرزندگی بدل می کند نایسامانی های تن و روانت را سامان می بخشد؛ آسیب های درونی و ذهنی ات را بهبود می بخشد. پراکندگی حواست را متمرکز می سازد و توانمندت می کند تا از پس ناتوانایی هایات بر آیی. با سر انگشتان مهر و دوستی گره از پیشانی گره خورده ات باز می کند و لبانت را به خنده و می دارد لبانی که مدت ها هست رنگ خنده را ندیده اند.

یاد دوست، چهره گرفته و عبوست را اگر نگویم کودکانه و لوس، بی شک خواستنی و ملوس می کند. چه بگویم، فکر و اندیشه دوست کاری می کند کارستان. تنهایی را با اندیشیدن به دوست حس نمی کنی. انگار او به تنهایی حضوری بی شمار و لشگری پر تعداد است، با او از هر دری سخن می گویی و هیچ نگران خوب و بد و درستی و نادرستی گفتار نیستی و از زشتی و نیکی رفتار و واژه نداری چون می دانی که او دل به دلت می دهد، ولی دلگیری نمی سازد و دل از تو نمی ستاند و بر نمی کند و به داوری نمی نشیند و به تو پشت نمی کند. از طریق دوست می شود دم جان بخش مسیحایی را درک کرد و به معجزه های گذشته و رخداد های روزانه و باور نکردنی زندگی با دیدی تازه نگاه کرد و شدنش را منکر نشد.

من از دستان معجزه گر دوست به دستان معجزه گر بزرگان راستین تاریخی پی برده ام. گاندی با تمام وجودش انسان را دوست داشت؛ لوئر کینگ تا پای جان کسی را که همراه بود و شیطانی و یا کسی را که همراه بود و رحمانی از ته دل دوست داشت و این بزرگان تا آخرین لحظه به پیمانی که با عشق و دوستی به نوع بشر بسته بودند، وفادار ماندند و در این وادی، سرسختی نشان دادند و پای پس نکشیدند و حتا پیش از مرگ شاهد به بار نشستن آن ایثار و از خود گذشتگی بودند و میوه و ثمره این عشق معجزه گر خویش را چشیدند و آسوده خاطر بار سفر بستند و رفتند. دوستی را با وجود دوست می توان معنی کرد و بیان کرد. دوستی یک واقعیت عینی است و حاصل ذهن و خیال نیست. دوستی را می توان با اشاره به دوستان و هویت و شخصیت آنان که مصادیق عینی هستند تعریف کرد و ارزیابی نمود. دوستی و عشق در گفتار و گاهی در نوشتارها با هم و در ردیف هم آورده می شوند، ولی این دو، در دو وادی، که رنگ و بوی واحدی ندارند، رشد می کنند، هر چند به ظاهر پهلوی به پهلوی و در کنار هم گام بر می دارند.

عاشق تمامی خواه، تنگ نظر، حسود و مظنون است. معشوق را مال و ملک خود می داند، از توجه دیگران به معشوق نگران می شود و از توجه معشوق به دیگران آزرده و سرگشته می گردد. شمع وجود یار باید برای خاطر او بدرخشد و نه روشنی بخش مجلس اغیار. لبانش برای او به خنده باز شود و چشمانش جز او منزلت کسی دیگر نباشد. سخنی جز او نگوید از کسی جز او تعریف نکند. به دیگر سخن تا او کانون توجه معشوق است و تا زمانی که معشوق کانون توجه دیگران نیست، عشق پایدار، معشوق خواستنی و پرسیدنی است و آن هنگام که از او غفلت شود و یا معشوق کانون توجه دیگران گردد عشق ناپایدار می شود، معشوق از چشم می افتد و خواستنی و دور ریختنی.

و اما دوست از این که دوستش سری توی سرها دریاورد؛ از این که محبوب دل ها شود؛ از این که در زندگی موفق گردد؛ از این که به شمار دوستان و آشنایانش افزوده شود و مورد توجه دیگران قرار بگیرد، از خوشحالی در پوستش نمی گنجد و دوستان دوستش را به گنجینه دوستانش می افزاید و دروازه دلش را به روی آنان باز می کند. چون دریافته است که در دل دوست جایگاه و پایگاه مخصوص خود را دارد و کسی جای او را تنگ نمی کند به وارونه عاشق که در دلش تنها یک جا دارد و آن هم برای معشوق و بس.

عاشق از جمع واهمه دارد و معشوق را در خلوت و دور از نگاه دیگران می خواهد. هر چه کمتر مورد توجه قرار گیرد، بیشتر دلش آرام می گیرد و ترس و نگرانی اش کمتر می شود و حسادتش کمتر می گردد. ولی دوست از نشان دادن دوست نه تنها ترسی ندارد بلکه از این کار به وجد می آید؛ از بیان خصوصیات دوست نه تنها ناراحت نمی شود، بلکه نیرو و توان می گیرد. از شنیدن نیکی های دوست جانی تازه می گیرد و از این که دیگران نیز به نکات و صفات نیکوی دوستش پی برده اند، سر پا نمی شناسد و از این که در کنار چنین موجود نازنینی است، به خود می بالد. ■

جایگاه عشق در کار و اندیشه اخوان

اخوان ثالث مانند بسیاری دیگر از روح های نجیب بشری، مرد راه عشق است. در هر کاری برای عشق نقش و اهمیت بنیانی قائل است. می گوید: «تمامی نقش به عهده عشق است. تا عشق نباشد هیچ کار هنری، هیچ شعری به وجود نمی آید.» اما او از عشق مفهوم ویژه ای در نظر دارد. امید وقتی به کار سرود و سرایش دست می زند که عشق در وجودش به مرحله بی تابی رسیده باشد: «بی عشق زندگی مفهومی ندارد، اصلاً ممکن نیست. اگر باشد بپوچ است و هیچ و سرد و یخ زده. مثل زردآلو که از لای یخ درآوری و بشکنی. می بینی پوک است.»

حاصل سخن

مهدی اخوان ثالث یک ایرانی و خراسانی اصیل بود و با حال و هوای سرزمین خود و معارف و تغنیات بشری پیوند روحی و خویشاوندی خونی و خانوادگی داشت. او در موخره از این اوستا می گوید: «شعر خیام و سنایی و رودکی از دیرباز، از کودکی، در دلم موج می زند. می توانم از توس بی هیچ مانع و رادع و سد و گذرنامه ای به آزادی و آسودگی به هرات بروم و در فضای آرامگاه جامی گلگشتی بزنم. می خواهم بتوانم به آزادی و راحتی به آموی بروم و ببینم درشتی ریگ آموی، امروز زیر پایم چگونه است.»

«امید» یکی از استعدادهای بزرگ شعری ایران نه در مقیاس چند دهه و یک عمر، بلکه در معیار قرن ها سنت درخشان شعری ما بود. کار او حاصل و چکیده ای از مسیر پر پیچ و تاب شعر فارسی در تاریخ دراز و پر بار آن است. شعر پارسی در دست «امید» به مرحله والایی از بلوغ و پختگی و غلظت رسید. او جانی نجیب بود و دلش همواره برای نیکی و زیبایی و انسانیت می طپید. این جان های نجیب و روح های آزاده همواره در محیط خفقان آوری که چه در گذشته و چه امروز بر کشور ما حاکم بوده و هست، رنج برده اند. آنها با وسعت مشرب و عظمت روحی خود نمی توانسته اند در فضاهای آلوده و گرفته ای که به دست حاکمان دیروز و امروز بر سرزمین ما مستولی شده است به آسانی دم بزنند. آنها در وطن خود غریب بوده اند و همانگونه که امید در شعر زیبای **قاصدک** اشاره می کند، ابرهای همه عالم در دل شان می گریسته اند.

اکنون بیش از بیست سال از خاموشی مهدی اخون ثالث، شاعر استاد و انسان آزاده می گذرد، ولی یاد او به نام یک سخن سرای توانا، اصیل و نوآور که رسالت هنری خود را به تمامی به جای آورد، همواره در خاطر ما زنده خواهد ماند. او چاوشی خوان سر و سرودهای نهان و آشکار ما بود. از همین روست که سرود گرم و غمناک او این چنین بر جان ما می نشیند و طنین و ترنم خود را به گونه ای پایدار در دهلیزهای روح ما بر جای می گذارد. ■

جاودانگی فلزات

بخش نخست

دکتر مریم انصاری استادیار و عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد در بوشهر

دکتر سید احمد حسینی کاررونی استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد در بوشهر

اهریمن نتواند به محدوده‌ی اورمزد نزدیک شود (بهار ۱۳۸۱: ۱۸۹). آسمان در این اندیشه‌ها، «دژگونه» یا بارویی است که از آنچه درون خود دارد، در برابر مرگ و نابودی حفاظت می‌کند (فرنبرگ دادگی ۱۳۷۸: ۴۰). پیوند فلز و آسمان را در آفرینش نخستین انسان و شهریار نیز می‌توان دید. کیومرث، نخستین انسان در باورهای ایرانی، از جنس فلز (همان منبع: ص ۶۰) و از گوهر آسمانی (همان منبع، ص ۴۱) ساخته شده بود و پس از مرگش، هفت گونه فلز از تن او در زمین پدید آمد. (همان منبع: ۶۶)

در اعتقادات باستانی، «امشاسپندان»، به عنوان اولین آفریده‌های «اورمزد» و وظیفه مبارزه با اهریمن را بر عهده دارند. یکی از این امشاسپندان، شهریور است که در آفرینش مادی با فلز پیوند دارد و از آن به عنوان ابزاری برای مبارزه با اهریمن استفاده می‌کند. تقدس فلز، همراه با پیوند آن با آسمان و شهریور، باعث شده است تا اهریمنان نتوانند آن را نابود کنند یا به آن آسیبی برسانند. (همان منبع: ص ۴۹)

در متون مقدس پیش از اسلام، بارها شهریور در کنار فلز تقدیس شده است که نشان از پیوندهای رازآمیز شهریور و فلز دارد. در «ویسپرد» آمده است: «و هوخشرتر را می ستاییم، شهریور را می ستاییم، فلز را می ستاییم و...» (پور داود ۱۳۸۱: ۶۷)

از وظایف مهم شهریور، که در کتاب وندیداد به آن اشاره شده است، درمان گری و ایستادگی در برابر بیماری و پوسیدگی و فساد و ناپاکی اهریمن است: از خشتروئیریه (= شهریور) برای ایستادگی در برابر بیماری، برای ایستادگی در برابر مرگ، برای ایستادگی در برابر واژه (سوختگی) برای ایستادگی در برابر تب، برای ایستادگی در برابر واژه (= مار گزیدگی)، برای ایستادگی در برابر چشم زخم؛ (و) و پوسیدگی و فساد، (و) ناپاکی و پلیدی که انگره مینو بیافرید آنها را برای تن مردمان. (رضی ۱۳۷۶: ۱۸۰)

می‌توان این وظایف شهریور را به فلز نیز تعمیم داد؛ چنانکه این ارتباط در کتاب وندیداد آشکارا نمایانده شده است. (همان منبع: ص ۸۹۰)، همچنین در بندش به زرتشت درباره نیکو داشتن فلزها و از

۵۷۲-۵۷۴ (ق: ۱۴۰۴). از دیگر سو، یکی از جنبه‌های قداست فلز، باور به شگون مند بودن آن در فرهنگ عامه است. یکی از اشیائی که رمز شگون مند فلز دانسته شده است، «نعل اسب» برخی بر این باورند که اگر کسی در سر راه خود نعل اسبی پیدا کند، خوشبخت می‌شود و اگر آن را بر سر در خانه‌ی خود نصب کند، خوشبختی‌اش بیشتر خواهد شد.

صیادان اسکاکنندی نیز بستن نعل اسب به دیرک کشتی یا قایق، موجب در امان ماندن از شر طوفان می‌دانند (وارینگ ۱۳۷۱: ۴۳۶). نمونه‌ی چنین باورهایی، در میان مردم انگلستان نیز دیده می‌شود. در ایران، دعانویسان به منظور رساندن عاشق به معشوق، اسم وی را روی نعل نوشته، نعل را زیر آتش پنهان، و سپس با خواندن اورادی، معشوق را نسبت به عاشق بی‌قرار می‌کردند. از این رو، «نعل در آتش داشتن» در زبان فارسی، کنایه از مضطرب شدن و بی‌قراری است. (برهان قاطع: ذیل نعل)

این گوناگونی باورها را می‌توان در پیوند با قداست و رازآمیزی فلز دانست؛ از این رو، در این مقاله با بررسی برخی از مهم‌ترین متون ادبی، اساطیری و دینی در پی یافتن پاسخ این پرسش‌ها خواهیم بود: ۱. پیشینیان برای فلز چه ویژگی‌ها و کارکردهایی تصور می‌کردند؟

۲. منشأ تقدس فلز را در کدام دسته از باورهای انسان می‌توان یافت؟

در نوشتار پیش‌رو، پس از بررسی روایات گوناگون مربوط به آفرینش و قداست فلز، با ارائه شواهد معتبر به بررسی ویژگی‌هایی همچون اهریمن ستیزی، قدرت‌بخشی و جاودانگی فلز پرداخته خواهد شد.

آفرینش فلز

در اندیشه ایرانیان، فلز بیشتر منشأ خیر و برکت و شگون پنداشته شده است، تا منشأ شر و پلیدی و اهریمنی، بر پایه همین باورها، ایرانیان، اصل و سرچشمه‌ی آفریده‌هایی چون آسمان، انسان و زمین را نیز به نوعی، با فلز پیوند داده‌اند. بر اساس این تعالیم، پیش از تازش اهریمن بر آفرینش «اورمزد» آسمان چون سپر یا دیوار فلزی آفریده شده بود، تا

چکیده

در اساطیر ایران، فلزات از قداست خاصی برخوردار بودند. پیشینیان، این گوهر را با آسمان پیوند داده و برای آن اصلی آسمانی قائل شده‌اند؛ چنانکه گاه دیواره آسمان را نیز از جنس فلز پنداشته‌اند. فلز به دلیل برخورداری از این پیشینه، عنصری اهریمن ستیز است. در نمونه‌هایی از اساطیر و داستان‌واره‌های ایرانی، فلز همچون وسیله‌ای برای به بند کشیدن و یا کشتن نیروهای اهریمنی به کار رفته است.

از این رو فلز، فلز همواره با جاودانگی و بی‌مرگی نیز پیوند داشته است؛ چنانکه در حوادث پایان جهان، این عنصر، آفرینش اورمزد را از اهریمن و جلوه‌های او پاک می‌کند و با نابود کردن اهریمن و مرگ، با جاودانگی پیوند می‌یابد. در این مقاله، پس از بررسی قداست و تأثیر و کارکرد فلز از جنبه‌ها و لایه‌های گوناگون، سعی شده است پیوندهای معنایی و اسطوره‌ای این گوهر، تا حد امکان آشکار شود. کلید واژه‌ها: فلز و جاودانگی، جاودانگی آسمان.

مقدمه

جنبه‌های اسرارآمیزی که روبه‌رو شدن با فلز برای انسان به همراه داشته، آن را در مرکز هاله‌ای اسطوره‌ای و معنایی قرار داده است. چنانکه فلز، گاه در جایگاه یک تابو و گاهی نیز همچون شیئی شگون‌مند و توت‌م گونه تصور شده است. در میان ملل گوناگون، نشانه‌هایی از این دوگانگی دیده می‌شود که دلیلی بر تقدس رازناک فلز است.

«فریزر» در کتاب شاخه زرین، مطالبی درباره باورهای منفی نسبت به فلز در فرهنگ‌های گوناگون آورده است. به گفته‌ی او، در یونان وارد کردن فلز به داخل معابد ممنوع بوده است. همچنین کاهنان رم و سابین برای کوتاه کردن موی خود از فیچی آهنی استفاده نمی‌کرده‌اند.

(ر.ک. به: فریزر ۱۳۸۲: ۲۵۶-۲۵۸)

حالت «تابو» گونه فلز، در بعضی از فرهنگ‌ها، در بناها و معابد نیز جلوه‌گر شده است؛ چنان که یهودیان، معبد اورشلیم و محراب‌ها را بدون استفاده از ابزار آهنی می‌ساختند. همچنین پل مقدس چوبی ۱ در رم، بدون استفاده از فلز ساخته شده بود و در تعمیر آن نیز همین قاعده باید رعایت می‌شد.

قرار گرفتن فلز در وضعیت «تابو»، در داستان عروج حضرت عیسی (ع) نیز نمایان است. در این داستان، حضرت عیسی را به سبب وجود سوزنی در پلاس کهنه‌اش، از ادامه‌ی عروج بازداشتند؛ خدای تعالی او را به آسمان چهارم برد، چون آن‌جا رسید، امر آمد فریشتگان را بنگرید تا با وی از دنیا هیچ چیز هست، اگر نیست وی را به آسمان هفتم آرید. نگاه کردند با وی سوزنی یافتند در گریبان پلاس... با وی ندا آمد که عیسی را همان‌جا بدارید. (رازی

دست ندادن «زین و سلاح» اندرز داده شده است.

اهریمن ستیزی

پیوند فلز با آسمان، به ناگزیر آن را در برابر نیروهای اهریمنی قرار داده است، از این رو اهریمن ستیزی یکی از بنیادی‌ترین ویژگی‌های فلز در باور پیشینیان به شمار می‌رفته است. یکی از کارکردهای فلز در اساطیر ایرانی، به بند کشیدن نیروهای اهریمنی است. به نظر می‌رسد به زنجیر کشیدن اهریمن در اندیشه ایرانیان جنبه‌ای نمادین داشته است. در «تیرپشت»، بند ۵۳ و ۵۴، آمده است که «تیشتر»، «پری خشکسالی» را با زنجیر به بند می‌کشد:

آری تیشتر رایومند فرهمند، آن پری را به بند درکشد. با زنجیر دولا به بند و با زنجیر سه لا به بند و با زنجیر از هم گسیختگی و با زنجیر چند لایه به بند ... (پورداود ۱۳۷۷: ۳۶۷)

یکی دیگر از نمودهای این باور را در اسطوره به زنجیر کشیده شدن «ضحاک» می‌توان دید. بنا بر روایت شاهنامه، فریدون پس از غلبه بر ضحاک، با ایزد سروش از کشتن وی رو برگرداند و وی را در دماوند کوه به زنجیر کشید:

بیاورد ضحاک را چون نوند

به کوه دماوند کردش به بند

به کوه‌اندرون تنگ جایش گزید

نگه کرد غاری بنش ناپدید

بیاورد مسمارهای گران

به جایی که مغزش نبود اندر آن

فرو بست دستش در آن کوه باز

بدان تا بماند به سختی دراز

(فردوسی ۴۵۷۱/۱/۱۳۷۶-۴۶۰)

بنا بر روایت مختصر البلدان، گرداگرد کوه دماوند، آهنگرانی هستند که پیوسته با پتک بر سندان‌های خویش می‌کوبند: این آهنگران طلسم کننده بیور اسب هستند تا او بند خود نگشاید. او همواره بند و زنجیرهای خود بلیسد و آنها را نازک کند. چون این پتک‌ها کوفته شود، زنجیرها به حال نخستین خود باز گردند (ابن فقیه ۱۳۴۹: ۱۱۵-۱۱۷)

نویسنده مجمل‌التواریخ نیز از آهنگرانی یاد می‌کند که به عنوان طلسم بند «ضحاک»، در دماوند زندگی می‌کنند. در این روایت نیز از «درهای آهنین» و «مسمارهای عظیم» و «قفل‌های گران» یاد می‌شود که ضحاک با آنها به بند کشیده شده است:

جایگاهی پیدا گشت و بر سان دکانی از سنگ خارا تراشیده و اندر آن صورت مردی آهنگر ساخته نشسته، و کدینی بزرگ اندر دست به بالا داشته و ساعت به جایگاه برهمی زد، و به روز و به شب. پس آن پیرگفتا این طلسم است که فریدون ساخته است و بیورسپ تا چون خواهد که بندها بگشاید، زخم این

کدین آن را باطل کند... و بر آنجا رفتیم با چند جوان دلاور مقدار صد گز و دیگر جای که بنمود، بکندیم، درها پیدا گشت آهنین و مسمارهای عظیم بر زبر آن و هفت در و قفل‌های گران بر آن زده و بر عضوهای در نوشته که ایدر جانوری هست بحری بی غایت و نهایت نگر تا آن نگشاید که اقلیم‌ها را آفت رسد. (مجم‌التواریخ و القصص ۱۳۱۸: ۴۶۴-۴۶۶).

بنا بر روایت «بلعمی»، «هوشنگ پیشدادی» نیز دیوان را با ابزارهای فلزی به بند می‌کشد:

از آهن بندها کرد و خم‌های آهنین و دیوان را اندر آن خم‌ها کرد با بند، سر آن استوار کرد و زندان از آن وقت باز پدید آمد. (بلعمی ۱۳۴۱: ۱۲۶)

در اندیشه‌های سایر ملل نیز، نمونه چنین باورهایی دیده می‌شود؛ چنانکه در اندیشه‌های یونانی، کروئوس ۲، یعنی زمان، به غل و زنجیر کشیده شده است. (کوپر ۱۳۷۹: ۲۶۶)

در برخی از اساطیر و داستان‌واره‌های ایرانی، فلز از سوی قهرمانان برای از میان برداشتن یا مبارزه با پلیدی و نیروهای اهریمنی نیز به کار رفته است. در خوان چهارم از داستان «هفت خوان اسفندیار»، «گرگسار» به اسفندیار هشدار می‌دهد که فردا با زنی روبه‌رو خواهد شد که شاهان او را غول می‌خوانند و اگر بخواهد می‌تواند بیابان را دریا کند. اسفندیار اندر زهای گرگسار را نمی‌پذیرد و به راه خود ادامه می‌دهد.

فردای آن روز، زن جادوگر، اسفندیار را در بیشه‌زاری می‌بیند و بر آن می‌شود تا او را به دام اندازد؛ از این رو خود را در هیأت زیبارویی درمی‌آورد و به نزد اسفندیار می‌رود. ولی در پایان، زن جادوگر اهریمنی خود، با نیروی بازوند پولادین اسفندیار، تبدیل به گنده پیری تباه می‌شود:

به زنجیر شده گنده پیری تباه

سر و موی چون برف و رنگی سیاه

(فردوسی ۲۲۵/۶/۱۳۷۶)

گفتنی است که اسفندیار، زنجیری پولادین به بازو داشت که او را از نیروهای اهریمنی و جادوها و پلیدی‌ها آگاه می‌ساخت. این زنجیر-که اصلی بهشتی داشت- را زرتشت به بازوی او بسته بود. ویژگی بازووند اسفندیار آن بود که هر نوع گزند را از اسفندیار دور می‌داشت:

بدان آهن از جان اسفندیار

نبردی گمانی به بد روزگار

(همان منبع، ۲۱۹/۶)

بنابر روایت شاهانه، اسفندیار به یاری این بازووند، هوشیار شد و از خطر رهید:

یکی نغز پولاد زنجیر داشت

نهان کرده از جادو آژیر داشت

به بازویش در بسته بر زرد هشت

به گشتاسب آورده بود از بهشت

(فردوسی ۲۱۷/۶/۱۳۷۶-۲۱۸)

در داستان دیگری، «هفتواد» با نیروی اهریمنی کرمی، به قدرت می‌رسد و در زمانی کوتاه با فراهم آوردن سپاهی، شهر را در تصرف خود در می‌آورد. «اردشیر»، با آگاه شدن از این ماجرا، سپاهی برای سرکوبی «هفتواد» می‌فرستد؛ ولی در دو جنگ جداگانه شکست می‌خورد. «اردشیر» در راه بازگشت از جنگ، آگاه می‌شود که شکست وی به سبب وجود کرمی اهریمنی و شکست‌ناپذیر است. در پایان، اردشیر به حيله‌ای دست می‌یازد و به بهانه‌ای پیشکش کردن هدایا وارد دژ کرم هفتواد می‌شود. پس از چند روز می‌گساری، مردی از همراهان اردشیر به جای غذای کرم، دیگی از قلع در برابرش می‌نهد و کرم اهریمنی با خوردن آن نابود می‌شود:

فرو ریخت ارزیز مرد جوان

به کنده درون کرم شد ناتوان

تراکی برآمد ز حلقوم او

که لرزان شد آن کنده و بوم او

(همان منبع ۷۴۳/۷-۷۴۴)

بخش دیگری از کارکردهای ضد اهریمنی به آزمون‌هایی باز می‌گردد که برای بازشناختن گناهکار از بی‌گناه اجرا می‌شده است. در گذشته، برای ثابت کردن بر حق و ناحق بودن یا پاکی و ناپاکی افراد، به «ور» یا آزمون‌های مذهبی متوسل می‌شده‌اند. یکی از انواع مهم این «ور»ها، آزمون فلز بوده است. در کتاب «ویسپرد» درباره آزمایش فلز، چنین آمده است: آزمون فلز، درباره آگاهی است که در روی دل (سینه) به جای می‌آورند. دل باید چنان پاک و بی‌آلایش باشد که اگر آهن گداخته روی آن ریخته شود، آذریاد مهر اسپندان چنان زیست، آن گاه که آهن روی سینه‌اش ریختند به این می‌ماند که روی سینه‌اش شیر دوشیده باشند. اگر آهن گداخته به روی سینه بدکنش و بزه‌کاری چکیده شود، هر آینه بسوزد و بمیرد. (پورداود ۱۳۸۱: ۱۵۹-۱۶۰)

در این آزمون ویژگی قدسی و ضد اهریمنی فلز، تنها پلیدی‌های اهریمنی را می‌سوزاند و کسانی را که پاک و بی‌آلایشند، سالم باقی می‌گذارد. در کتاب شایست و ناشایست نیز آمده است که دل‌هایی که در اثر گرمی داشتن شهریور و فلز به پاکی رسیده‌اند، با آهن گداخته نمی‌سوزند، ولی گناهکاران در اثر این امتحان می‌سوزند و می‌میرند. (مزدایور ۱۳۷-۲۱۴-۲۱۵)

یکی از کسانی که در این آزمون برای وی اجرا شد، «آذریاد مهر اسپندان» است. وی برای اثبات درستی دین مزدیسنا به این آزمون تن در داد: آذریاد در پیش هفتاد هزار مرد سر و تن شست و نه من روی گداخته بر سینه او ریختند و او را هیچ رنجی نرسید، پس از همه شبهت برخاست و به دین پاکی بی‌گمان شدند و اعتراف نمودند. (طرسوسی ۱۳۴۴، ج ۱: ۵۰)

ادامه دارد

یادگار تختی

دریافت شده از:

siamak@infostreet.com



غلامرضا تختی حالا در آمریکا زندگی می کند.

در سایت اینترنتی اش کریسمس و سال نو میلادی را با عکس هایی از کاج های تزئین شده جشن می گیرد. از «هالوین» می نویسد و عکس کدو تنبل به ما نشان می دهد. غلامرضا تختی در آمریکا آرام آرام بزرگ می شود و به فرهنگ آمریکا آرام آرام خو می کند.

او که باید بیش از هر کسی شبیه پدر بزرگش باشد و احتمالاً هم هست، هزاران کیلومتر از ایران دور شده. حقیقت تلخی است برادر!
او که حالا ۱۴ ساله است و به سختی تلاش می کند در غربت همچنان غلامرضا تختی بماند، سال پیش در چنین روز هایی از یاد پدر بزرگ نوشته بود. این یادداشت کوتاه، سرشار از غم و شوق و لبخند و اشک است:

«دیروز سالگرد پدر بزرگم بود و ما نبودیم. آن سال هایی که بودیم، مامانم و بابام شیر و موز می آوردن مدرسه. بعد از مدرسه هم، من و مامانم می رفتیم خانه مادر بزرگم و صبر می کردیم تا شب که بابام بیاد از ابن بابویه و حسینییه ارشاد....

تلویزیون روشن بود اما پدرم را نشان نمی دادند. این بود که همه خیال می کردند بابام نرفته.

ما مجبور بودیم به تلفن ها جواب بدهیم و بگوییم که بابام آنجا بود. بعد همه فهمیدند که چرا بابام را نشان نمی دهند، با اینکه او از همه بلندتر و پرزورتر و قشنگ تر است و تازه فرزند جهان پهلوان هم هست.... من اینجا که آدمم به مادرم گفتم هیچ کس مرا نمی شناسد و من چطور بروم مدرسه؟

تو ایران همه می دانستند من کی هستم اما اینجا چه کسی می فهمد؟ مادرم گفت چه بهتر، خودت باید کاری کنی که همه تو را بشناسند. این بود که درس خواندم خیلی. تو زبان انگلیسی اول شدم، بین

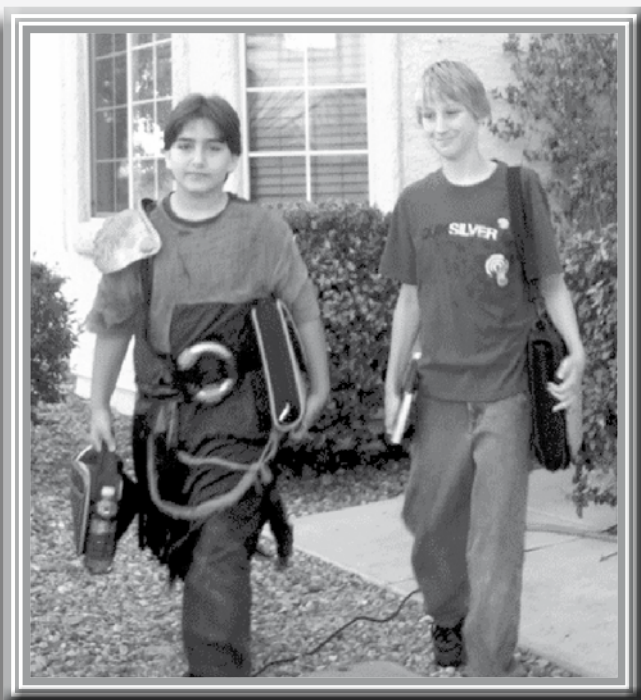
دانش آموزان آمریکایی توی سه کلاس ریاضی اول شدم و توی چهار کلاس علوم اول شدم و خیلی جایزه گرفتم.

تازه به خاطر اینکه به یک بچه چینی کمک کردم، کارت مخصوص به من دادند و تازه آن وقت بود که فهمیدم من هم کمی خوب هستم.

بعد یکی از معلم ها به من گفت درباره شب یلدا کار کنم، تحقیق کنم. کردم. دیدم چقدر قشنگ است شب یلدا. همان وقت دلم می خواست بیایم ایران. اما مادرم همین جا شب یلدا گرفت و خلاصه بعد از این تحقیق معلم جلوی همه به من گفت تو با آن قهرمان ایرانی که توی اینترنت اسمش پر است چه نسبتی داری...؟

گفتم نوه او هستم.

همه برگشتن به من نگاه کردند و از آن روز کارم سه برابر شده. یکی برای خودم درس می خوانم؛ یکی هم برای اینکه نگویند نوه جهان پهلوان چیزی سرش نمی شود.»



Tel: (516) 482-0004

Fax: (516) 487-8729

GREAT NECK CHEMISTS

داروخانه گریت نک

سفارشات گریت نک رایگان ارسال می شود!

FREE DELIVERY

in the Great Neck Area

665 Middle Neck Rd., Great Neck, NY 11023

www.greatneckchemists.com

نوشتۀ علیرضا منافزاده

دانستن این که در عصر یخبندان ناحیه خلیج فارس بر خلاف مناطق دیگر جهان سکونت پذیر بوده و گروه‌های انسانی را به خود جلب می‌کرده، دانشمندان را ناگزیر می‌کند که در اعتبار بسیاری از فرضیه‌های تاریخی، باستان‌شناختی، نژادی و تکاملی در این منطقه و حتا در جهان تردید کنند.



باری، هر چند پاره‌ای از فرضیه‌های جفری رُز بحث و پرسش برانگیخته، اما به نظر می‌رسد جامعه علمی روی هم رفته از نتیجه‌گیری‌هایش استقبال کرده است. دستاوردهای باستان‌شناختی در این منطقه می‌توانند تصویری را که هریک از ملت‌های آن از خود و از گذشته خود ساخته‌اند، به کل دگرگون کنند. هر دستاوردی در این زمینه می‌تواند پرتوی بر تاریکی‌های تاریخ این منطقه بیفکند. دانستن این که در عصر یخبندان ناحیه خلیج فارس برخلاف مناطق دیگر جهان سکونت‌پذیر بوده و گروه‌های انسانی را به خود جلب می‌کرده، دانشمندان را ناگزیر می‌کند که در اعتبار بسیاری از فرضیه‌های تاریخی، باستان‌شناختی، نژادی و تکاملی در این منطقه و حتا در جهان تردید کنند. حضور دیرینه گروه‌های انسانی در ناحیه خلیج فارس، تغییری اساسی در فهم ما از ظهور انسان در خاور میانه و تحول فرهنگی این منطقه ایجاد می‌کند. چه بسا بسیاری از اسناد روشنگر معمایی تکامل انسان در اعماق خلیج فارس، نهفته باشد.

به گمان جفری رُز، داستان‌های کشتی نوح و باغ عدن در تورات چه بسا مربوط به همین منطقه باشند و شاید اگر سرچشمهٔ آن‌ها را در همین منطقه، یعنی منطقه‌ای که امروز خلیج فارس در آن قرار دارد، بجویم، به نتیجهٔ درستی برسیم. فراموش نکنیم که قدیمی‌ترین داستان پیدایش، معروف به «تکوین» (اریدو) را ساکنان این منطقه نوشته‌اند. این داستان سومری، کهن‌ترین روایت اسطورهٔ طوفان است. اریدو شهر مقدسی بود در جنوب عراق در محل کنونی ابوشهرین. به این فرضیهٔ جفری رُز، باستان‌شناسی از ایالت پنسیلوانیا،

باستان‌شناسی این منطقه‌اند.

کاوشگران در آنجا خانه‌های سنگی محکم برای سکونت دائمی، ظروف سفالی، شبکه تجاری به منظور تجارت با سرزمین‌های دوردست، حیوانات اهلی و حتا نشانه‌ای از یکی از قدیمی‌ترین کشتی‌های جهان یافته‌اند.

جدا از این کاوش‌ها، جفری رُز به تاریخ زمین‌شناختی خلیج فارس نیز استناد می‌کند که بنابر آن، بخشی از این ناحیه (یعنی همین ناحیه‌ای که اکنون خلیج فارس است) با مساحتی نزدیک به مساحت کشور انگلستان در فاصلهٔ میان ۷۵۰۰۰ سال پیش از میلاد و ۸۰۰۰ سال پیش از میلاد به زیر آب رفته بود. او هم‌چنین به ابزارهای سنگی که به‌تازگی در یمن و عمان یافته‌اند تکیه می‌کند. این ابزارها با ابزارهای کشف شده در شرق آفریقا هیچ نسبتی ندارند. به عقیدهٔ او، همهٔ این‌ها نشان می‌دهند که انسان‌های اندیشه‌ورز (هوموساپین‌ها) زودتر از آنکه تاکنون گمان می‌رفت، به شبه‌جزیرهٔ عربستان آمده بودند. این انسان‌ها شاید ۱۰۰،۰۰۰ سال پیش به آنجا رسیده بودند و نه در فاصلهٔ میان ۵۰ تا ۷۰،۰۰۰ سال پیش، آن‌گونه که تاکنون گمان می‌کردند. جفری رُز احتمال می‌دهد که ناحیهٔ خلیج فارس پیش از آنکه در آب فرو رود، آبادی کویری بوده و سیستم آبیاری کارآمدی داشته، چنان که برای زندگی بسیار مناسب بوده و از همین رو انسان‌های دیرینه‌سنگی پیش از آنکه در برابر پیشروی اقیانوس هند پس بنشینند و در کناره‌های کنونی خلیج فارس ساکن شوند در آنجایم زیستند. بازماندگان این انسان‌ها سپس در سرزمین‌های پیرامون این خلیج بکجانشین شدند.

بی‌شک مردمانی از روزگاران بسیار دور در آن ناحیه ساکن شده بودند و اگر به اسناد باستانشناختی در بارهٔ این حضور کهن‌تر دسترسی نداریم، به این سبب است که آثار آن اکنون در زیر آب‌های اقیانوس هند است که زمانی با پیشروی‌اش این ناحیه را به زیر آب فروبرده است. نتیجه‌گیری‌های این باستان‌شناس بر کاوش‌ها و پژوهش‌هایی استوار است که باستان‌شناسان انگلیسی سال‌هاست در سواحل جنوبی و غربی خلیج فارس انجام می‌دهند. این باستان‌شناسان متوجه بیش از ۶۰ کاوشگاه باستان‌شناختی تازه در این سواحل شده‌اند که دربردارندهٔ آثار و اطلاعات بسیار ارزشمندی

آرمانشهر حافظ

(بازخوانی غزل‌های حافظ)

دکتر پرویز رجبی

با سپاس از دوست محقق و نویسنده خود دکتر پرویز رجبی، و با اجازه ایشان، بخش‌هایی از پیشگفتار کتاب «آرمانشهر حافظ، بازخوانی غزل‌های حافظ» را جهت آشنایی خوانندگان «میراث ایران» منتشر می‌سازیم.

من از همان آغاز می‌خواستم برداشت‌ها و احساس‌هایم را دستکاری نکنم، تا ببینم که اگر معجزه‌ای شود و یک ایرانی را به حال خودش رها کنند، درباره حافظ چگونه فکر می‌کند! از همین روی حتی از خواندن برداشت‌های دیگران صرف نظر کرده‌ام، تا مبادا خالص بودن نگاهم و جاهت خود را از دست بدهد. از این بیم داشتم که ناخواسته نگاهم به این سوی و آن سوی بدود و به جای پرداختن به برداشت‌های بی‌شایبه خودم، به نقد آثار دیگران بپردازم، که برنامه کارم نبود. ... با همه اطمینان خاطری که حافظ در شکافتن فلک دارد و ما هم گفته او را می‌پذیریم، با این فاصله هرگز نمی‌توان فهمید که آیا سرانجام حافظ فلک را سقف شکافته است یا نه. نشانه‌ای از «طرحی نو» که به دید نمی‌آید! ... شاید هم طرح شکافتن فلک فقط یک بیانیه بوده است برای آیندگان در مانده و یا درماندگان آینده! مهم این است که او معتقد به یک دگرگونی بزرگ بوده است. و همین یک باور می‌تواند همه گمانه‌زنی‌ها را درباره زمینی و یا آسمانی بودن جهان بینی حافظ نقش برآب کند. زیرا کسی می‌تواند به فکر شکافتن سقف فلک و انداختن طرحی نو بیافشد که به بن بست رسیده بوده باشد! حافظ برای به انجام رساندن برنامه خود جز ساقی چیزی دیگر در دست نداشته است. لابد که ساقی نیز متقابلاً حافظ را در دست داشته است...

... با این که برنامه این نوشته فی‌البدیهه بودن است و تکیه نداشتن بر استادان سخن، نمی‌توانم از آوردن چند سطر از کتاب بی‌مانند «گلگشت در شعر و اندیشه حافظ» (صفحه ۱۰۷) نوشته ماندگار محمدمبین ریاحی چشم‌پوشم. بیشتر به این دلیل که من نیز به همین نتیجه‌ای رسیده‌ام که استاد ریاحی. پس بهتر است که او را در کنار خود داشته باشم. واقعیت این است که این «رندی» را از حافظ آموخته‌ام: «شعر حافظ زبده و چکیده شش قرن شعر و ادب فارسی و قرن‌ها فرهنگ ایرانی و جزئی از کل است. شعر حافظ مجرد و منتزع از مجموع زبان و ادب و فرهنگ ایرانی نیست. تکدرختی نیست که بادی بذر آن را به تصادف در گوشه بیابانی انداخته باشد. دریای بیکرانی است که هر قطره‌ای از آن از ابری چکیده و از به‌هم‌پیوستن صدها جویبار خرد پدید آمده است. کاخ دلاویزی است که هر خشت آن یادگاری از گذشته زبان و ادب و فرهنگ ایرانی است. هر لفظ و هر مضمون در سخن او با مجموعه زبان و ادب و فرهنگ ایرانی معمول در عصر او پیوند دارد... بسیاری از شعرای معاصر و پیشینیان او، مثل ستارگانی که در برابر تابش آفتاب رنگ و نور می‌بازند و ناپدید می‌شوند، جا خالی کرده‌اند، اما بررسی آن‌چه مانده، برای شناخت حافظ و فهم زبان او شرط لازم است».

اما علاوه بر این‌ها، حافظ «بشری» دیگر است. او مانند سربازی در کویر است. ما اگر فرصت رسیدن به او را می‌داشتیم، لابد که می‌توانستیم تا حدودی با او آشنا شویم. او یک جاده است. با «خود» او در دوردستی از جاده! ... امروز آهنگ آن را دارم که در این جاده نگاهی بیاندازم به کوله‌بار حافظ! رودکی، منوچهری، سنایی، ناصر خسرو، خیام، مولوی، انوری، خاقانی، ظهیر فاریابی، نظامی، عطار، کمال الدین اسماعیل اصفهانی، عراقی، سعدی، نزاری قهستانی، امیر خسرو دهلوی، اوحدی مراغه‌ای، خواجه کرمانی، عبید زاکانی، ناصر بخارایی، سلمان ساوجی، کمال خجندی و... هر کدام یک «سراهی» در این کوله‌بار برای حافظ دارند.

«در حقیقت این کتاب نیازی به پیشگفتار ندارد. چون در هر غزلی که خوانده شده است، جابه‌جا مطلبی آمده است که می‌توان آن را پیشگفتاری برای آن غزل به شمار آورد. ... می‌خواستم بدون فاصله گرفتن از غزل‌ها، جابه‌جا برداشت‌های فی‌البدیهه و بی‌شایبه خودم را درباره هر غزل و هر تعبیر، بدون طبقه‌بندی موضوعی ثبت کنم. درست همانگونه که حافظ، بدون در نظر گرفتن ترتیبی خاص، غزل‌های خود را سروده است و به هنگام سرودن، هرگز نظام خاصی را برای خود برنگزیده است... و ما بوده‌ایم که برای آسانی کار خودمان غزل‌های خواجه را با توجه به قافیه‌ها مرتب کرده‌ایم و این شایبه نادرست را برای برخی فراهم آورده‌ایم که گویا «الا یا ایها الساقی...» نخستین غزل خواجه است...

... بارها اشاره کرده‌ام که برای درک بهتر غزل‌ها از نوشته‌های حافظ پژوهان استفاده نکرده‌ام و اصرار داشته‌ام که بدانم خواننده‌های غزل‌های خواجه بدون راهنما و تفسیر چقدر توانسته‌اند به حافظ نزدیک شوند و با او زندگی کنند. و همواره به این واقعیت فکر کرده‌ام که هزاران هزار خواننده حافظ، در طول بیش از شش سده، مانند من بی‌کمک کسی با خواجه «أخت» شده‌اند و لسان‌الغیش خوانده‌اند... و بسا با هواداری خواجه دل از دست داده‌اند و عاشق شده‌اند، اما با راز پنهان خود زیسته‌اند! و هنوز پاسخی داده نشده است که چرا ایرانیان برای تفال دست به دیوان خواجه می‌برند و به پیشگویی او اعتماد می‌کنند. هنوز گفته نشده است که این باور زیبا کی و چگونه جوانه زد و از دلی به دلی دگر ریشه دوانید! معمولاً حافظ‌پژوهان را عادت بر این است که در پی عصر حافظ باشند. آن‌ها در این راستا کوشش‌های زیادی هم کرده‌اند، اما به گمان من، به خاطر غفلت از تعبیرها و اشاره‌های پراکنده خود حافظ، راه‌چندانی را هموار نکرده‌اند. گاهی هم پرهیز از بی‌پروایی سبب دور افتادن آن‌ها از راه شده است. من فاش می‌گویم که در نگاه خود به غزل‌ها، گاهی سرپورا را به سنگ کوبیده‌ام. به ویژه از برداشت‌های سنتی بی‌دلیل فاصله گرفته‌ام و فکر کرده‌ام که در میدان برداشت‌های سنتی به اندازه کافی تاخت و تاز شده است....

«شور» و یا «تاراجگر» خواندن حافظ یکی از نمونه‌های بی‌پروایی من در نگاه به خواجه است. این تعبیرها در جای خود کمک بسیاری برای بیان مقصود می‌کنند. بنابراین، برخلاف رأی برخی از دوستان، به هنگام خواندن غزل‌ها، شرارت‌ها و تاراجگری‌های شیرین و یا ملیح حافظ را در پرده نپوشیده‌ام....

به هنگام خواندن غزل‌ها به شیوه خودم، بارها نام کتابی را که به‌نظم در حال شکل گرفتن بود، در ذهنم سبک و سنگین کردم، تا سرانجام نام «آرمانشهر حافظ» جافتاد. شاید حافظ در ایران پس از فارابی نخستین اندیشمندی باشد که حاصل نگاهش به جهان پیرامون می‌تواند آرمانشهری باشد که در همین نزدیکی‌های ماست و می‌توان بدون فلسفه هم به آن رسید. شهری که با صراحتی آشکار از جنس بهشت است که خود تعبیری از نهایت آرزوی بشری است. در این آرمانشهر حافظ می‌گوید که او به چشم خود دیده است که ملایک سررسیده‌اند و سرشته گل آدم را به پیمانه زده‌اند. فارابی و پیش از او افلاتون چنین ادعایی را نکرده‌اند...

عطر این آرمانشهر فضای همه غزل‌ها و سروده‌های خواجه را آکنده است و به گنجینه واژگان او، به کمک نفس گرم و نفیس او، شخصیتی ملوکوتی بخشیده است....

اما حافظ، با این همه توانایی و ادعای به حق، بیشتر از هر شاعری سروده‌های دیگر شاعران را بوییده است و عطر شعر آنان را چاشنی و حتی گاهی درونمایه اصلی غزل‌های خود کرده است. ... حافظ عطار ورزیده‌ای است که عطرهای «بساط» خود را به دل‌انگیزترین و دلنشین‌ترین شیوه ممکن پالوده است و از صافی روح «آسان گیر» و «نگاه‌اگرستانسیالیست» خود گذرانده است، تا مبادا مخاطب خود را درگیر «ناتوانی فلسفه» کند... در نمونه زیر، در حقیقت خیام و حافظ نظری واحد دارند، اما خیام از سر «بدبینی» سروده است و حافظ، چنگ‌نوازان، از سر «خوشبینی»! و شگفتا که با تاراج رباعی خیام! خیام:

مہتاب به نور، دامن شب بشکافت
می‌نوش دمی، خوش‌تر از این نتوان یافت
خوش‌باش و میندیش که مہتاب بسی
اندر سر گور یک به یک خواهد رفت

حافظ:

وقت سحر است، خیزای مایه ناز
نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز
کان‌ها که بجایند نیابند بسی
وان‌ها که شدند کس نمی‌آید باز

گاهی نیز حافظ در شاهراه خود، دمی می‌نشیند و می‌آرمد و از کوله‌بار خود یک رباعی می‌کشد بیرون و آن را می‌سپارد به ذوق شگفت‌انگیز خود. این نوع تاراج بسیار دشوار است. ... خیام:

صبح است و دمی بر می‌گلرنگ ز نیم
وین شیشه نام و ننگ بر سنگ ز نیم
دست از امل دراز و خود بازکشیم
در زلف دراز و دامن چنگ ز نیم

حافظ:

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست
بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست

روی هم‌رفته دستبرد حافظ به خیام فراوان است. البته نه به اندازه دستبردهایی که او به مضمون‌های سعدی زده است. حجم کار سعدی هم امکان بیشتری فراهم می‌آورد است. حافظ به گمانم پرسش‌های خیام را می‌پسندیده است، ...

اینک نگاهی بیاندازیم به نقش مولانا در نگاه حافظ:

مولانا بشری دیگر است و حافظ بشری دیگر. مولانا در فکر قالب و زیبایی و صنعت نیست و شعر برایش تنها یک وسیله است. در حالی که حافظ حجار باذوقی است که غزلش را از زیباترین مرمورها می‌تراشد و به زیبایی اثر خود همان اندازه پایبند است که به «منظور» درون خود. ... می‌خواهم بگویم که حافظ حتی گاهی برای آفریدن زیبایی در پی «منظور» است! در گنجینه واژگان حافظ، واژه‌ها زنده هستند و نفس می‌کشند و شخصیت دارند و همه آن‌ها جابه‌جای می‌شوند... این حقیقت نه بدین معنا که اعتبار مولانا حتی سر سوزنی کمتر از حافظ است. هردو شاعرانی مرسل هستند. فقط مولانا بشری دیگر است و حافظ بشری دیگر. هر کدام کاروان‌سالار قافله‌ای دیگر و پیشرو راهی و شاهراهی و به تعبیری «طریقتی» دیگر. شاهراه‌هایی که گاهی به هم می‌رسند و گاهی از هم فاصله می‌گیرند و از چشم‌انداز یکدیگر فاصله‌ای بسیار غریب می‌گیرند! با این همه، حافظ تاراجگر از تاراج سخن مولانا هم غافل نیست. حافظ کاروان‌سالار عیاری است که هر قافله‌پربری را که بیاید، به آنی دستبردی می‌زند و بی‌درنگ و به آنی آن را تقسیم نیازمندانش می‌کند. مولانا:

حافظ خود به تنهایی یک قبیله است و کاروان‌سالار قبیله، در شاهراه وجودش. او فقط از عطر و بوی این «سرراهی‌ها» استفاده می‌کند! به این ترتیب او همه شاعران را در قفای خود دارد! کاروان‌سالاری که تک‌تک زنگ‌های قبیله و قافله خود را می‌شناسد، در شاهراه خودش! حافظ یک‌یک شاعران قبیله و کاروان خود را می‌شناسد، در شاهراه پریچ و خم خودش. او راهزن عیار عطر و بو برای کوله‌بارش است! او به دلخواه از ذخیره کوله‌بارش استفاده می‌کند. اما با شگرد منحصر به فرد خودش: می‌ایستد، کوله‌بار را بر زمین می‌گذارد، یکی از سرراهی‌ها را برمی‌دارد، می‌بوید و سر جایش می‌گذارد.... دوباره خود را به راه می‌سپارد.

... به این ترتیب، در میان پیشینیان و معاصران حافظ کمتر شاعری را می‌یابیم که از دستبرد حافظ در امان مانده باشد. هنر حافظ در امانت‌داری او نیست. در حقیقت او امانتی نمی‌گیرد که ناگزیر از امانت‌داری باشد. هنر حافظ در انگیزش خود است با عطر دیگران. او عیاری چشم‌پاک است و تاراجگری است که از تاراجش، ستمی بر کسی روا داشته نمی‌شود! او عطار است و تاراجگر هر عطر و بویی که خوش باشد. ... حافظ در آرمانشهر خود عطر دیگر شاعران را هم انباشته است. در شیشه‌های شفاف غزل‌های خود. او چیزی را پنهان نکرده است. او فقط به بیتی ناب از دیگران صولت و شکوه بخشیده است. یا مانند امروز این بیت‌های ناب را ویراستاری کرده است و بر آن‌ها نمک و قند افزوده است...

من از مجموع برداشت‌ها و نظرها و راه‌حل‌هایی که حافظ به خود پیشنهاد می‌کند، براین باورم که مشربی اگزیستانسیالیستی دارد و همواره در حال جست‌وجو و یافتن خود. در یکی از غزل‌ها خواهیم دید: که او اگزیستانسیالیستی تمام عیار است و خود تصمیم می‌گیرد، که نغمه بی‌ریا و تزویر رباب را برگزیند. زیرا از ریاکاران، که او دشمن‌شان می‌خواند، انتظار درک ندارد. آن‌ها در حوزه ملک خودمختار او جایی ندارند:

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد؟

چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا؟

حافظ برای عیاشی به خرابات نمی‌رود، می‌رود تا با نغمه رباب نقش عیش دراندازد! مگر عیش نکوهیده است، اگر ریا نباشد؟ حافظ خرابات را از درون خود به بیرون می‌برد، تا مگر رستگاری را همگانی بکند!...

... گفتم که او در کوله‌بار خود سرراهی‌هایی از شاعران پیشین و معاصر خود دارد. مثلاً از خیام:

گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان

برداشتی من این فلک را ز میان

وز نو فلک دگر چنان ساختمی

کازاده به کام خود رسیدی آسان

بی‌تردید، با عطر این رباعی خیام در مشام است که حافظ غزل معروف «بیا تا گل برافشانیم...» را سروده است. حافظ خود به توجه خود به دیگر شاعران اشاره می‌کند:

استاد غزل سعدی‌ست، پیش همه کس اما

دارد سخن حافظ، طرز سخن خواجو

اما او در شاید سال‌های پختگی بعد، که در سخنسرایی اوج می‌گیرد، می‌گوید:

چه جای گفته خواجو و شعر سلمان است

که شعر حافظ شیراز به ز شعر ظهیر!

جالب است که حافظ در نظرهایی این‌چنین نیز، از اظهار نظری آشکار و صادقانه پرهیز نمی‌کند. البته در همین‌جا باید گفت که او حتماً از آمادگی روحی مخاطبان خود برای شنیدن چنین نظری درباره خودش اطمینان داشته است. کمی بعد خواجو... پا را فراتر می‌گذارد:

صبحدم از عرش می‌آمد سروش و عقل گفت

قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند.

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

زبان این بیت مولانا به تصادف، شباهت غریبی دارد به زبان حافظ و لایذ او از همین روی چنگی به آن انداخته است. اما نتوانسته است از خوی دست و دلبازی بی‌شایبۀ خود دست بکشد. حافظ:

بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران

بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید

... دربارهٔ گوشۀ چشمی که حافظ به مولانا داشته است شاهد فراوان است. مهم استقلال حافظ است که هرگز خدشه‌دار نشده است. حتی می‌توان گفت که به رغم غافل نبودن خواجه از شاعران سلف و معاصر خود، او مستقل‌ترین شاعر ایران است. هم در ادب و هم در خلق و خوی و رفتار.

سعدی اما می‌توان گفت که در حافظ حلول کرده است. غزل حافظ اگر فخر و بلاغت غزل سعدی را ندارد، در قند و نمک اما گاهی از او پیشی می‌گیرد. زبان حافظ لهجۀ منحصر به فردی دارد که می‌توان زمینی و حافظیش نامید!... لهجۀ سبلی که ممتنع است و تقلید از آن آبرو می‌برد... در حالی که سعدی الگویی است برای تقلید. کم نیستند نویسندگانی که کتاب خود را با دیباچهای مانند «منت خدای را...» آغاز کرده‌اند و در غزل، مانند شهریار، «نقش دل انگیز» خود را در زبان سعدی یافته‌اند... اما چگونه می‌شود از این مصرع حافظ تقلید کرد: «سر ما و قدمش، یا لب ما و دهنش»؟

شاید بتوان زیباتر و فصیح‌تر سرود، اما سوگند که شیرین‌تر هرگز... واژهٔ «دهن» در این مصرع ساده، بی‌آن که چیزی درباره‌اش گفته شود، به تنهایی جان هزار سخن و ترانه از هزار هزارستان دارد! در این جا «دهن» قصیدۀ بلندبالایی است که تنها یک واژه دارد. یا مستزاد یا نمی‌دانم مسمطی است که نباید سرودش!... برای من این مصرع حافظ حیرت‌انگیزترین شعشعۀ سخن است. دلم می‌خواست که می‌دانستم که دهان خواجه چقدر از این واژهٔ «دهن» به آب افتاده است که سرازیر نشناخته است! این «سرازیر نشناختن» همان است که من «ابزار اندیشه» می‌دانم... کنگره‌های باروی آرمانشهر حافظ از قند و نمکند و خود حافظ باروی نازک شیراز است. — بارویی که سعدی را هم در حصار و میان گرفته است!... آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش!

پیداست که لسان الغیب ما شیخ اجل ما را تا روزگار خود بهتر از هر کسی دیگر می‌شناخته است و هنگامی که دم می‌بسته است، با او دمساز می‌شده است و گاهی نیز طبع خود را با طبع او می‌سنجیده است. در حد استنشاق از یک هوا.... جستن سعدی در حافظ گاهی هم می‌تواند، به خاطر حضور فراوان او در کنار سعدی، ما را به گمراهی بکشاند. بنابراین به هنگام مقایسه تصویرهای ذهنی این دو ستون استوار شعر و ادب فارسی باید بسیار محتاط بود و در حال مقایسه نباید از هنجارها و عادت‌ها و گفت‌وگوهای محفل‌های ادبی و اجتماعی و همچنین «ابزار متداول اندیشه» روزگار غافل بود.... باید در مقایسهٔ سروده‌های سعدی و حافظ «ابزار متداول اندیشهٔ روزگار» را نیز در نظر داشت. مثلاً در چند نمونه‌ای که از «نقشی از حافظ» علی دشتی می‌آورم، تمیزدادن نقش زمانه از تأثیر سعدی چندان هم آسان نیست:

سعدی:

ما دگر کس نگرفتیم به جای تو ندیم

الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم

حافظ:

فتوی پیر مغان دارم و عهدی‌ست قدیم

که حرام است می‌آن را که نه یار است ندیم

پیداست که واژه‌های «ندیم» و «قدیم» نمی‌توانند تنها دلیل برابر هم قراردادن این دو سروده باشند. من نقش روح زمان و ابزار متداول اندیشه در زمانی معین را هم برای رسیدن دو متفکر به مقصود از نظر دور نمی‌دارم. البته منظوم این نیست

که حافظ را سعدی نیانگیخته است. اصلاً چه کسی می‌توانسته به اندازهٔ حافظ از سروده‌های سعدی لذت ببرد؟ حرف من دربارهٔ تک‌تک مقایسه‌ها فقط تمام ندیدن حجت است و بس.... سعدی استاد بی‌چون و چرای سخن و غزل است. او چیزی از این هنرها کم ندارد. ارتکاب شرارت از حافظ است که پیوسته با عطر عصارۀ جاننش به میدان درمی‌آید و کودکانه فرصت شیرین‌زبانی را از بزرگان می‌رباید. سعدی از کجا می‌توانست بداند که مردی در دیار او، در ۷۹۱، با مرگش، یا به عرصۀ ادب خواهد گذاشت با هزار واژهٔ خنیاگر. و روزگاری خواهد آمد که «دهن» مقام «ساقیان» را خواهد یافت. واژه‌ها رقصان می‌گذرند. گاهی دست‌افشان و از پرده برون افتاده و زمانی مانند اشباح در زیر پرده‌ای از ابریشم سفید و یا رنگارنگ! و می‌شنوی و می‌بینی غوغای ستارگان را: «سماع زهره به رقص آورد مسیحا را». باری دیگر سری بزنیم به این دو شاعر همشهری:

سعدی:

چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت

که یکدم از تو نظر بر نمی‌توان انداخت

زعقل و عافیت آن‌روز بر کران ماندم

که روزگار حدیث تو در میان انداخت

حافظ:

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت

به قصد جان من زار ناتوان انداخت

شراب خورده و خوی کرده می‌روی به چمن

که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت

بنفشه طرهٔ مفتول خود گره می‌زد

صبا حکایت زلف تو در میان انداخت

شعر هردو شاعر از نظر کیفیت چیزی از یکدیگر کم ندارد. تفاوت تنها در لهجۀ جادویی حافظ است. واژه‌ها در این لهجه مانند قطره‌های سیماب می‌خزند و جای مناسب خود را پیدا می‌کنند و قرارشان مالا مال از بی‌قراری است!... همیشه فکر می‌کنی که اگر واژه‌ای را از قید مصراعش رها کنی از جایش کنده خواهد شد!... گاهی هم حافظ قصد تضمین و تقلید ندارد، بلکه نظر خود را دربارهٔ مضمونی از سعدی می‌دهد و یا به نوعی زورآزمایی ملیح دست می‌زند. سعدی:

هرشب اندیشهٔ دیگر کنم و رای دگر

که من از دست تو فردا بروم جای دگر

بامدادان که برون می‌نهم از منزل پای

حس عهده نگذارد که نهم پای دگر

حافظ:

گر بود عمر به میخانه روم بار دگر

به جز از خدمت رندان نکم کار دگر

راز سر بسته ما بین که به دستان گفتند

هرزمان با دف و نی، بر سر بازار دگر

... و سرانجام این که حافظ عاشق «عشق» است و سعدی عاشق «عاشقی». حافظ نخست به «عشق» می‌رسد و سپس به «معشوق»! پای عشق که در میان باشد، کسی هم که می‌خواهد حافظ را عارف و صوفی بخواند دستش خالی نمی‌ماند. و طبعاً منازعه و مناقشه هم روالی منطقی می‌یابد. به این ترتیب مسألهٔ تعدد معشوق نیز در غزل‌ها حافظ حل می‌شود. چون همهٔ معشوق‌ها محصول عشقی واحد هستند!... برای حافظ عشق بر خرد می‌چربد:

عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند، ولی

عشق داند که در این دایره سرگردانند

و برای حافظ «آدمی و پری» «طفیل هستی عشقتند!»... و برای رسیدن به رستگاری، اراده و همتی باید.

تهران، زمستان ۸۶ و بهار ۸۷



دو گفت و گوبا

پروفسور یحیی کمالی پور

مؤسس و سردبیر نشریه گلوبال میدیا، مؤسس
و مدیر انجمن ارتباطات جهانی دانشگاه پوردو

۱. گفت و گوی «ماهنامه مدیریت ارتباطات» درباره «نشریه جهانی رسانه»
۲. هومن دوراندیش، «خبرنگار مجله مهر درباره: اینترنت و دموکراسی اینترنتی»

می خواهیم انحصار تبادل اطلاعات در حوزه ارتباطات و رسانه را بشکنیم

۱. گفت و گوی ماهنامه مدیریت ارتباطات با

پروفسور یحیی کمالی پور

برای شما که مخاطب ماهنامه مدیریت ارتباطات هستید، جالب است بدانید که چگونه می‌توان بدون برخورداری از دفترکار با نشانی مشخص و نیروی انسانی استخدام شده، بدون در اختیار داشتن منابع مالی و خیلی لوازم دیگر، صاحب نشریه‌ای جهانی شد که رایگان منتشر می‌شود، اعتبارش را معتبرترین دانشگاه‌های دنیا مورد تأیید قرار داده‌اند و به سرعت در حال رشد است. پروفسور یحیی کمالی پور، در گفت‌وگویی اختصاصی با ماهنامه مدیریت ارتباطات، به بیان چگونگی تولد، رشد، بلوغ و پویایی مجله خود پرداخته است.

اجازه دهید از مقدمات انتشار مجله

سؤال کنیم. از کی آغاز کردید؟

نخستین شماره مجله جهانی رسانه در سال ۲۰۰۲، با موضوع کاوش در جهان ارتباطات، به

پروفسور یحیی کمالی پور رئیس واحد ارتباطات و هنرهای خلاق و مدیر مرکز مطالعات جهانی در دانشگاه «پوردو» واقع در ایالت ایندیانا ایالت متحده آمریکا است. او تا کنون ۱۵ کتاب تدوین و تألیف کرده که جدیدترین آنها درباره انتخابات جنجالی ۲۰۰۹ در ایران است و برخی از آنها عبارتند از «ارتباطات جهانی (ویرایش دوم، ۲۰۰۷)» و «رسانه‌های جهان» و تعدادی از کتاب‌ها به زبان‌های فارسی و چینی ترجمه شده است. ایشان همچنین مؤسس و مدیر مسئول نشریه رسانه‌های جهانی (Global Media Journal) و یکی از سردبیران نشریه «جهانی‌سازی برای رفاه عمومی» (Journal Globalization for the Common Good) می‌باشد. پروفسور کمالی پور جوایز متعددی دریافت کرده است و در کشورهای مصر، کانادا، چین، هند، ایران، کنیا، مکزیک، اسلواکی، ترکیه، استرالیا، و ایالات متحده سخنرانی نموده و با رسانه‌های بسیاری از جمله بی‌بی‌سی، رویترز، ای‌بی‌بی‌سی، وی‌ا، ان‌بی‌آر، تلویزیون نیل، تلویزیون ترکیه، تلویزیون ایران، دیترویت پرس، فیلادلفیا اینکوایرر، پیتزبرگ تریبون، تایمز، و پست تریبون مصاحبه کرده است. ایشان همچنین در دانشگاه‌های اوهایو، ایلینوی، میسوری، ایندیانا، ایران، و آکسفورد تدریس کرده است. مقالات ایشان در نشریات حرفه‌ای و پرفروش آمریکا و دیگر کشورها از جمله شیکاگو تریبون و تایمز منتشر شده است. پروفسور کمالی پور دارای مدرک دکترا در رشته ارتباطات (رادپو، تلویزیون، فیلم) از دانشگاه میسوری، کلمبیا، مدرک کارشناسی ارشد در رشته رسانه‌های گروهی از دانشگاه ویسکانسین، و مدرک کارشناسی در رشته ارتباطات جمعی (روابط عمومی) از دانشگاه ایالتی مینه‌سوتا می‌باشد. ایشان از سال ۱۹۸۶ میلادی در دانشگاه پوردو کالیومت به تدریس پرداخته و ده سال است که ریاست دپارتمان ارتباطات را بر عهده دارد.

و محتوا گذاشته/اید؟

بله. هر شماره باید موضوعی خاص و در یکی از حوزه‌های ارتباطات، تبلیغات، اقتصاد، اقتصاد رسانه، سیاست رسانه، جهانی شدن، قوانین و نظریه‌های ارتباطات، ماهواره، تلویزیون، رادیو و حوزه‌های مشابه باشد.

دسترسی به این مجله محدودیتی ندارد و پولی هم بابت آن پرداخت نمی‌شود. همچنین برای کسی مزیت مادی ندارد. هدف اصلی من، دموکراتیزه کردن تحقیقات، ایجاد روند آزاد دوسویه تبادل دانش، همکاری جهانی و پیوند دادن استادان، دانشجویان و دانشگاه‌ها در سطح جهانی است.

البته عده زیادی می‌گویند یکی از آسیب‌های جدی از طرف نشریات الکترونیکی و همین‌طور نشریات آنلاین، به خطر افتادن منافع تولیدکنندگان مجلات و روزنامه‌های سنتی است.

این یک واقعیت است که با رشد رسانه‌های مجازی، سرعت رشد رسانه‌های سنتی محدود می‌شود. طبیعتاً بخشی از این آسیب ظاهری، موجب به خطر افتادن منافع آنها حتی تا مرز بسته شدن نشریات سنتی شده است. اما مزایای رسانه‌های مجازی آنقدر فراوان است که نمی‌توان از آن گذشت؛ بلکه صاحبان رسانه‌های سنتی هستند که باید با افزایش آگاهی‌های خود، از فرصت‌های جدید بهره‌مند شوند و ابتکار عمل را در حوزه رسانه‌های مجازی بدست بگیرند. این راهم بگویم در آمریکا و حتی برخی از کشورهای دیگر که Global Media Journal منتشر می‌شود، عده‌ای از صاحبان رسانه‌های سنتی به خصوص مجلات علمی از این کار من خوششان نمی‌آید.

شاید آنها به این دلیل به شما معترض هستند که درآمدشان محدود تر می‌شود؟

فعالان ارتباطات و رسانه به ۱۶ زبان دنیا فراهم شده و این روند در حال توسعه است. ما تا پایان سال ۲۰۱۰ میلادی، نشریه را به سه زبان دیگر منتشر خواهیم کرد.

در حال حاضر مجله در چه کشورهایی منتشر می‌شود؟

هم اکنون نسخه‌های آمریکایی، آفریقایی، عربی، استرالیایی، برزیلی، کانادایی، چینی، هندی، مالزیایی، قبرسی، پاکستانی، فارسی، لهستانی، روسی، مکزیکی و ترکی نشریه جهانی رسانه منتشر می‌شود.

فرآیند کار چگونه است؟ به تمام جزئیات اشراف دارید؟

نه؛ من در جزئیات دخالت نمی‌کنم. فقط سردبیران، موضوعات اصلی و یا مشکلات را در صورت نیاز با من در میان می‌گذارند.

جایگاه علمی نشریه کجاست؟ برای مثال رابطه شما با دانشگاه‌ها چگونه تعریف می‌شود؟

اتفاقاً پرسش بجایی است. واگذاری امتیاز انتشار نشریه در هر کشوری، تابع شرایط خاص و رعایت قوانینی است که حداقل ۲۰ شرط دارد. مانند اینکه باید یک دانشگاه معتبر در کشور مورد نظر، میزبانی نشریه را بپذیرد؛ یا اینکه آن دانشگاه و مسؤولان نشریه متعهد شوند در انتشار حداقل دو نسخه در سال (بهار و پاییز) مداومت داشته باشند. نشریه باید مستقل باشد، زیر نظر مدیرمسئول و سردبیر اجازه نشر یابد، هیأت تحریریه خود را داشته باشد، شماره ISSN دریافت کند، و شرایطی دیگر.

آیا شرایطی هم برای انتخاب موضوعات

زبان انگلیسی در آمریکا راه اندازی شد... دانشجویان و استادان علوم ارتباطات و رسانه، اصلی‌ترین مخاطبان مجله هستند. البته دیگران هم می‌توانند از این نشریه استفاده کنند؛ مثل مؤسسات و شرکت‌های بین‌المللی روابط عمومی و تبلیغات یا رادیو و تلویزیون‌های کشورهایی که نشریه به زبان آنها منتشر می‌شود.

چطور شد که به فکر راه اندازی این مجله افتادید؟

کار من معلمی است و طبیعتاً به تحقیق و پژوهش اهمیت می‌دهم، کتاب می‌خوانم و مقاله و کتاب می‌نویسم. سخنرانی‌های مختلفی در کنفرانس‌ها و سمینارهای بین‌المللی ارائه می‌کنم و دیگر فعالیت‌های مشابه. اما همه این‌ها تا قبل از ورود اینترنت به زندگی من و شما محدود بود؛ محدود به جغرافیای خاص و مخاطب خاص؛ محدود به تیراژ و اندازه و محدود به خیلی مؤلفه‌های دیگر از جمله قیمت یا هزینه انتشار. از زمان فراگیری اینترنت، شکل و محتوای زندگی انسان‌ها متفاوت‌تر و به اعتقاد من غنی‌تر شده است. حوزه‌های دانشی از جمله دانش ارتباطات و رسانه از فرصت بیشتری برای رشد و توسعه برخوردار شده‌اند. همواره مایل بوده‌ام زمینه تعامل و ارتباط بین دانشگاهیان را بیشتر و عمیق‌تر کنم. در واقع باید بگویم اینترنت این امکان را به من داد تا بتوانم به یکی از آرزوهای همیشگی خود دست یابم. مجله جهانی رسانه با این نگاه فعالیت خود را آغاز کرد که بتواند انحصار تبادل اطلاعات و تحقیقات علمی پیرامون ارتباطات و رسانه را بشکند.

یعنی اگر اینترنت نبود، شما علاقایی به انتشار مجله نداشتید؟

اگر علاقه هم داشتم، امکانش فراهم نبود. اینترنت بسیاری از محدودیت‌ها را کنار زده است. چهارچوب‌های قدیمی برای حفظ، انباشت و انحصار اطلاعات تا حدود زیادی از بین رفته است. نشریاتی که در فضای مجازی منتشر می‌شوند، با کمترین هزینه، حق دسترسی به تحقیقات علمی را آزاد می‌کنند و این اتفاق بسیار مهم و قابل توجهی در آموزش و پرورش، اطلاع‌رسانی و رشد زندگی بشر امروزی است.

پس از ۸ سال فعالیت فکر می‌کنید موفق بوده‌اید؟

بدون شک. اصلاً تصور نمی‌کردم که این نهال کوچک این‌طور رشد کند و شاخه‌هایش، جهان را تحت پوشش بگیرد. در حال حاضر، یک بانک مقالات پرمغز و قابل استفاده برای دانشجویان و استادان و همچنین

علیرضا کاخ‌ساز

Ali R. Kakhsaz, CPA, MAcc

ARKCPA.COM

© A. R. Kakhsaz & Company 818/713-9322

نمی‌دانم. کاری که ما کرده‌ایم، برای کسی درآمدی ندارد و کلی هم وقت‌گیر است اما لذتش در فراگیر شدن استفاده از نتایج تحقیقات علمی و پژوهشی است. این را هم بگویم که یکی دیگر از مزایای اینترنت این است که اگر دیر بجنبید، بعید ندانید کاری که می‌خواستید انجام دهید، دیگری انجام می‌دهد.

اجازه بدهید برگردیم به نشریه جهانی رسانه. بخش‌های اصلی مجله از چه الگویی پیروی می‌کند؟

سه بخش اصلی در هر نسخه داریم: تحقیقات استادان، تحقیقات دانشجویان دکتر و نقد کتاب‌های منتشر شده در حوزه‌هایی که قبلاً اشاره کردم.

یعنی هر مقاله‌ای که در یکی از بخش‌های بالا قرار بگیرد، منتشر می‌کنید؟

خیر. همه مقالات، به جز آنهایی که در بخش «غیرداوری» هستند، داوری می‌شوند. مقالات درج شده به عنوان کار علمی، دارای امتیاز دانشگاهی است و این مجله در ایندکس‌های معتبر دنیا قرار دارد.

احتمالاً از رهگذر اجرایی کردن ایده انتشار مجله اینترنتی، تجارب مفیدی هم به دست آورده‌اید؟

همینطور است. حوزه ارتباطات اعضای این مجله بسیار گسترده و کم نظیر شده است. واقعیت این است که Global Media Journal الگوی جدیدی را ارائه کرده که به شدت مورد استقبال جامعه دانشگاهی و متخصصان ارتباطات و رسانه در بخش‌های وسیعی از دنیا قرار گرفته است. در حال حاضر، با یک شبکه جهانی در حال توسعه روبرو هستیم که دانشگاه‌ها، استادان، دانشجویان و علاقمندان را در رابطه مداوم با یکدیگر قرار داده است. اساساً این مجله بهانه‌ای شده است برای شناخت مخاطبان‌ش از هم و تشکیل انجمن جهانی ارتباطات یا Global Communication Association.

کمی هم درباره انجمن جهانی ارتباطات توضیح دهید.

من انجمن جهانی ارتباطات را نیز در راستای همان ایده اصلی، یعنی دموکراتیزه کردن دسترسی به دانش ایجاد کردم و هر سال کنفرانس‌هایی در کشورهای مختلف جهان برگزار می‌کنیم. نخستین کنفرانس در سال ۲۰۰۷ میلادی در شهر شانگهای

چین برگزار شد. کنفرانس سال ۲۰۰۸ در شهر مسقط عمان و ۲۰۰۹ در بنگلر هندوستان بود. امسال نیز شهر کرکو لهستان، میزبان این کنفرانس خواهد بود. به یاری خدا، کنفرانس ۲۰۱۱ در مالزی و ۲۰۱۲ در روسیه برگزار خواهد شد.

۲. گفت و گوی هومن دوراندیش، خبرنگار مجله مهر با پروفسور یحیی کمالی‌پور

تعریف شما از دموکراسی الکترونیکی چیست؟ اساساً آیا چنین پدیده‌ای در جهان شکل گرفته است؟

دموکراسی در واقع به معنای «دوری جستن از استبداد و خودکامگی و برقراری عدالت و آزادی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، رسانه‌ای و دینی است.» یکی از دستاوردهای انقلاب اطلاعاتی و فراگیر شدن ابزارهای الکترونیک — که ارتباط آزاد از طریق شبکه جهانی اینترنت را برای بشر فراهم ساخته — فروپاشی نظم کهنه ارتباطی حاکم بر جهان و خاتمه دادن به سیریک طرفه جریان اطلاعات از سوی غرب به شرق است. علاوه بر آن، اینترنت — بر خلاف رسانه‌های سنتی — در اختیار و کنترل یک صاحب مشخص و یا شرکت خاص نیست. در نتیجه امروز هر فرد، در هر نقطه از دنیا، با برخورداری از دانش و تکنولوژی می‌تواند قسمتی از اینترنت را مالک شود و از راه‌های گوناگونی که برای همگان فراهم است (مثل بلاگ، «فیس‌بوک»، «مای اسپیس»، «تویتر» و «یوتیوب» عملاً وارد یک ارتباط تعاملی و دوسویه شود و آنچه را که مایل است با دیگران در میان بگذارد از طریق نوشتار، گفتار و یا تصویر نشر دهد. این امکان بی‌سابقه را می‌توان دموکراسی الکترونیک نامید.

منتقدین این مفهوم معتقدند در شرایطی که بسیاری از مردم جهان هنوز به تلفن دسترسی ندارند، سخن گفتن از پیدایش دموکراسی اینترنتی، خیال‌اندیشی است. نظر شما در این باره چیست؟

از دیدگاه من، خیال‌اندیشی می‌تواند بار مثبتی نیز داشته باشد، به خصوص اگر این خیال‌اندیشی شامل آرزوهایی مثل دنیایی بهتر برای بشر، و رسیدن به جهانی متعادل‌تر، کم تنش‌تر، آگاه‌تر و آزادتر باشد. باید امیدوار بود و خیال‌های خوب را پرورش داد. البته هنوز اکثر مردم جهان، به خصوص در کشورهای در حال توسعه و یا جهان سوم، از وسائل الکترونیک و دسترسی به شبکه جهانی اینترنت بهره‌مند نیستند، ولی در افق آینده می‌توان به روشنی

دید و امیدوار بود که آنان نیز در آینده‌ای نه چندان دور از این انقلاب ارتباطاتی بهره‌مند خواهند شد.

آیا دموکراسی الکترونیکی شکل خاصی از دموکراسی مستقیم است یا اینکه خود نوع تازه‌ای از دموکراسی است؟

بر اساس آنچه در ابتدا گفتم، دموکراسی در هر زمینه‌ای تابع مؤلفه‌هایی است که جهانی هستند. من در علوم سیاسی و اجتماعی متخصص نیستم، ولی از دیدگاه ارتباطاتی به جریان آزاد خبر و اطلاعات ارج می‌گذارم و بر این باورم که هیچ کشوری نمی‌تواند از آزادی سخن بگوید مگر آنکه رسانه‌هایش آزاد باشند. من منظور شما را از دموکراسی مستقیم و غیرمستقیم درک نمی‌کنم. دموکراسی، دموکراسی است؛ عدالت، عدالت است؛ انصاف، انصاف است، و... آنچه مهم است، این است که منافع جمعی و یا ملی نباید فدای منافع گروهی، حزبی و شخصی گردد. من در هر شرایطی الویت را به منافع جمعی می‌دهم. متأسفانه این نکته در معادلات ارتباطاتی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی گم شده و نیاز به بازنگری و توجه خاص دارد. به بیان دیگر نباید منافع مشترک را که جزئی از منافع شخصی همگان است از یاد برد.

آرای دادن اینترنتی عموماً به افزایش شمار رأی‌دهندگان منجر می‌شود؟

آری و نه! در بین جوانانی که دسترسی به اینترنت دارند و دوست دارند در امور سیاسی و اجتماعی نقش‌آفرین باشند، برخورداری از امکان رأی دادن اینترنتی می‌تواند به افزایش حضور آنان در رأی‌گیری منجر شود. کمالینکه در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا که به پیروزی آقای اوپاما منجر شد، شمار آرای جوانانی که از طریق اینترنت رأی داده بودند افزایش چشمگیری داشت. ولی اینترنت را نمی‌توان در رابطه با میزان مشارکت افراد مسن‌تر جامعه به عنوان یک عامل تأثیرگذار مورد محاسبه قرار داد.

اینترنت در کدام نقاط یا کشورهای جهان تأثیر بیشتری بر روی سیاست داشته است؟

البته در کشورهایی که اینترنت بصورت یک رسانه جمعی عمل می‌کند و در دسترس عموم است، تأثیرگذار بوده است. مشارکت و تأثیرگذاری اینترنت بستگی به فراهم بودن آن، میزان فراگیری آن و دانش رسانه‌ای کاربران وسائل الکترونیک دارد.

برخی معتقدند دموکراتیزه کردن

رسانه اینترنت مهم‌تر از اینترنتی کردن دموکراسی است. نظر شما در این باره چیست و اساساً دموکراتیزه کردن اینترنت یعنی چه؟ آیا الان فضای اینترنت دموکراتیک نیست؟

به نظر من، فضای اینترنت دموکراتیزه و آزاد است، ولی دخالت دولت‌ها و نهادهای ذی‌نفع در کنترل این شبکه جهانی، مانعی در راه استفاده بهینه از این کانال ارتباطاتی است. منظور من این نیست که تولید و نشر محتوا باید از یک آزادی کامل (بدون لحاظ کردن مسأله مسئولیت اجتماعی) برخوردار باشد و مثلاً دروغ‌پردازی و شایعه‌پردازی بلامانع باشد. به قول ارسطو میانگین طلایی، بهترین گزینه است.

آیا بمباران اطلاعاتی شهروندان از سوی سایت‌های اینترنتی، به سود تحقق دموکراسی است؟

آیا منظور از بمباران اطلاعاتی آگاه ساختن است یا گمراه کردن و یا پروپاگاندا؟ اگر هدف، مثبت و در راستای منافع جمعی و ملی باشد، چندان مشکل‌آفرین

نخواهد بود. ولی در هر حال، توازن در کمیت و کیفیت، بهترین روش است چه از طریق اینترنت و چه از طریق رسانه‌های سنتی. بدون شک هیچ نوع بمبارانی، چه اینترنتی و رسانه‌ای و یا تبلیغاتی موجب تحقق دموکراسی نخواهد شد. دموکراسی یک فرایند فرهنگی، رفتاری و فکری است که با تزریق و بمباران تحقق نخواهد یافت.

آیا فراوانی اطلاعات در فضای اینترنت، مانعی بر سر راه تصمیم‌گیری سیاسی شهروندان نیست؟

اگر فرضاً شما به یک میهمانی دعوت شده باشید که انواع و اقسام غذاها فراهم باشد، مسلماً دست به انتخاب خواهید زد. انتخاب شما نیز بر اساس تجارب قبلی و ذائقه شخصی شما خواهد بود. این یعنی برخورداری از حق انتخاب. حال اگر به میهمانی دیگری دعوت شوید که حق انتخاب شما به یک یا دو نوع غذا محدود شود و هیچ‌یک نیز باب طبع شما نباشد چه می‌کنید؟ آیا گرسنگی را ترجیح می‌دهید یا آنکه از بین آن دو یکی را انتخاب کرده و خود را سیر خواهید کرد؟ واقعیت این است که انسان‌ها نیازها و ذائقه‌های گوناگون دارند و نباید انتظار داشته باشیم

که همگان نیز آنچه من و شما می‌پسندیم را دوست داشته باشند. بلکه باید به خواست و ذائقه آنها احترام گذاشت. با مطرح کردن این مثال، من فکر نمی‌کنم که حجم اطلاعات تأثیر معکوسی در تصمیم‌گیری داشته باشد. به قول خودمان، «دانستن، توانستن است» و «توانا بود هر که دانا بود».

مهمترین وجوه مثبت و منفی تأثیر اینترنت بر سیاست چیست؟

قرار نبود که مرا وارد معرکه اسفبار سیاست کنید که در آن منافع شخصی و گروهی بر منافع ملی و جمعی ارجحیت دارند. من شک ندارم که شبکه جهانی اینترنت، اگر به صورت فعلی تداوم پیدا کند، تأثیرات مثبتی در اشاعه دموکراسی در اقصی نقاط دنیا خواهد داشت. افشای اسناد محرمانه و مکاتبات دیپلماتیک آمریکا که گروه افشاگر ویکی‌لیکس اخیراً بخش‌هایی را منتشر کرده، نمونه بارزی از فضای آزاد اینترنت است. البته استفاده از این فضای آزاد به وسیله افراد و گروه‌های تروریستی و دزدان سایبر می‌تواند مشکل‌آفرین باشد. بدون شک هیچ شرایطی و هیچ تکنولوژی نمی‌تواند همیشه ایده‌آل و مطلوب باشد. ولی در نهایت آزادی و دانایی به از استبداد و نادانی است.

با درج آگهی خود

در راهنمای مشاغل ایرانیان شرق آمریکا

موفقیت خود را در این بازار پر رقابت تضمین کنید



51 Cutter Mill Rd.
Great Neck, NY 11021

IRANIANYELLOWPAGES.COM

516.487.1830

